



طبعی و کمالی

بر کشتای نیکو دار
چشم الضا و بان طعنه

کتاب
نور
الهدی
در
تفصیل
الاصول
و
الاحکام
و
الشرائع
و
العرف
و
السنن
و
الاجتهاد
و
الفتاوی
و
الردود
و
الاستیعاب
و
الدرر
و
المنهاج
و
الدرر
و
المنهاج
و
الدرر
و
المنهاج

کار بار مستی یکر خدا
پس بحس طعنه طعنه

لم نزل این نصرا بشند
افعال می زو اسقین



در قلوب نماذج بر تو
ما را دیم هم جویم و

تن بسازد و کوفه سنان کوفت کوب
دائما گیرد از آب خور نفوذ
بزم دل سازد و گردنای خوش
تا بگوئی نفس ناپاکش فنا
صحبت و یگر کند بر خود حرام
بستر خوش نهد بالا می طاق
ناوک غمهاش باشد پیسته
خاطر از خطرات نفسانی فراغ
دائما در راه فکر و انتظار
تا بهمان شناسازد ریل
هم بدینا ضیف حمدش اینرا
هان مگر لطف چو باشد تکیه
و این مهرت چو داد از عقل شیر

بام رُوح از رُوحِ حُجَّتِ قُدُسِ
 بالغم جان ۱۲ بالغی نوی خوش
 بل نیار و خوردن از فکر و فو
 پاک دارد نفسِ اچون سفته کو
 شذریل مانعِ حسد و شنا
 ز ندگی در گوشه وحدت تمام
 در دهبانانِ جانِ راسه طلاق
 شبستری بانی سوز آرد بر و
 نقد جان کفِ یعل شجر غ
 بر قدم ستاده سنگِ میل وار
 و و چه کام دلش آرد و اکل
 لی شود دارد و کلام ارجان
 لا خطا کرد و به پیل تا ریسر
 و تعقل گشت طفلن پارسیر

[illegible]

از می خوش شویش
پیشه بر آرد و در و در
قتل سازد و در می بیل
بر هو ا جان ی قوم عا دوا
طرقه کل کرده شد ا عا
تا بگفت آن معدی خود را
شد بعار نار سوزان از گون
نار شد گلنار در حق خلیل
آب گرد و نار گرد گلنار نا
خلق من صلاصلا کافکار
از خلق از جو خود بخشیدن
در نشاند بر سر از سمی
لونی رامی کند یوسف چال

نصرت گیر و بر آساز و دیل
چون می غزنواز از دیل وجود
بال و پر بخشی گراز غونیل
و ان هو اگر قهر تو شد شفا
فا چهری که قهر خود در بادا
وانکه او برداشت فرق
آب بحر قهر او جو شد چون
آب شد آتش حق آن دیل
نی عجب از قدرت آن گدا
که و انسا نرا بدان
اوز کن من مکنج من کاجان
وز کمال قدرت خود و در می
کی در و ا واک اباشد چال

یعنی او در حلق نور قدم
 و ابرو گرد و دست شمع و
 آن علم چون درون شمع
 پس همه چون شد نورش پدید
 شد همه نابود چون بود و
 هست بل اینهمه ^و ^و
 مان نخی ای جان بدین پانویه
 عشق باشد آن براق خوش عنان
 روضش میدان قربان گم
 بل غناش با بجای شد کسان
 بین دید آنرا که آنرا گشت
 رهنمون شد عشق موسی ابطو
 تا بدو کرد آن شه خوبان کلام
 سوی تو آب و نهاد راه را

یعنی او در حلن نور قدم
 و ابرو گرد و در ستر شهود
 مان علم چون درون شمس قدم
 پس همه چون شد نورش پدید
 شد همه نابود چون بود و دو
 هست بل با این همه
 مان نمی آید جان بدین پایه پا
 عشق باشد آن براق شمعان
 ریش میدان قربان گم اند
 بل غناش با بجای شد گمان
 بین دید آنرا که آنرا گشت
 رهنمون شد عشق موسی بطور
 تا بد و کرد آن شه خوبان کلام
 سوی تو آب و نهاد راه را
 ماسوار اسطفا داند عدم
 تا به بسند جز وجود حق بود
 شد حد و شازوی اجم منعم
 لی همه آید بحر نورش بدید
 مار و اکی باشد ارگو دید هم او
 نیست و آره گرد آید با حق او
 اگر بگیرد عشق در جان تو جا
 گو سوارش ابر و تالامکان
 کا نذران روح الامین حج این باند
 کا نذران جاکش ید از جانشان
 کن تشرافی را صد نامد شنید
 جلوه جانان بجایش یافت
 بر نبی مابرو باد اسلام
 تو به آدم صفت اسد را

[illegible]

بر د عیسی ایچرخ دو زمین
 تار بودی فوق چرخ مناش
 بنخلی از نور حسن یوسف
 در کهن سالی و راد و شیر
 عاقبت معشوقه معشوق شد
 زو بشد ادیس و نعل ظلیل
 یوسف از زندان از ان بدست
 این کرمان ان همد از طبل جو
 گر بشمع حسن او پروانه کرد
 ور شد ند از خار طاهر سینه کن
 زان درین بستان در کش فلفل
 گشت خواران خرم بار حوصل
 دان دلش کمت گذر کجھیا

جز این جاذب از روی من
کره سوزن می گرفتی منش
او کند یعقوب حشمتی
هم ز نیار اول او پاکیزه کرد
افسرش اگوشه تا عیوق شد
از کلنار آونماید بر خلیل
میخورد ایلاس از آب حیات
یونس صابر ز خویش خود
بین چای این عشق بابر وانه کرد
بامی از عشق اند قیس و کوهن
بسته دامن محبت بلبل است
کونست محل محبت را حمل
باعث خلق دوست نزد صفا

[illegible]

(Faint handwritten text at the bottom of the page)

حق بچید و چو گشتا کن فکان
آنچه باشد ز اسان از زمین
گر نه عرفان دشت کشتی حبیب
بل گشتی کاف بانون آشتا
علت هر خلقت او انجست
هر بنائی کش نشد بر وی اس
عشق را هر کس مراد و دست
پس مگوئی عشق را کرده نماز
چون نمازش آتش بر عشق بن
زانکه عشق امد اساس هر اسار
سر بر سر پای پایش شد سراپا
کی یار دخیل بی صلتش اگل
کی ز مودان نایز زور و غرور

از حد تحت التری لاسکان
و انهم کاند ر همان است بین
نی شدی عاشق معشوق و قیب
سگس نکر وی بیم هسته شتا
زان بغیر و خیر کی ناید دست
بیگمان فانهار فی نرست ستمار
کار و کردارش بجز پند است
بی نشت و خاست آن همچون کابل
لاجرم گردید گویا لم یکن
بی اساش را تو پس لاشی شتا
لی شود سیراب از ان خانه حراب
کی ز شاخ بیدگل چنید عقل
بر فراید در دل و جانش سرو

بعضی کاف و فکان
اصل معنی این معنی
بشود پس شد از حد
بافتخ معنی
بیشتر از ۱۲
یعنی کاف بانون
بیشتر از ۱۲
صدر است از ۱۲
معنی است از ۱۲
آتش از ۱۲
بافتخ و نشت و خاست
و تخلف ای قور
یعنی کویا کما
او که بود و ناید
او که بی نماز خوانده
او گاهی نماز خواند
بافتخ معنی
شود و بود
از دور باشد

ساقیا کن ساعتی بامن فاق

ساغود و شایب تو سارم چو ش

تا بفرق نفس بر خن و آب سا

هم نقاب از روی هر دویم

چون ز نورش زوان بر

ز اتم ظلمات نفسالی شود

ای همه حکم تو باشد یخ کیم

حکمت حکمت یا در گونه گون

آه که ارایه کنی کشور خدا

که بریشان اکنی جستم مراد

که ز میسنه رارسانی ماه

که بهی مانج شخصی سهر

که براری نا امید می امید

در خارم اتنی کاسا ده

حالت شیم شما آید بوش

رشت هم چون شیم شیر فنا

تا بگردد نور آن بگردد

مثل صبح این شام حالم شیم

عصرم انوار روحانی شود

مردمان کیف و کش و اندکم

عقل اسازد علم در کنگون

در بدر کشور خدا را چون گدا

جمع را گاهی پریشان چون چرا

اسکنار گاهی در قعر چاه

بر شری زنی گاهی تیر

آه که بی چشم حسی نیفد

شیراز از دیوان

ساقیا کن ساعتی بامن فاق
ساغود و شایب تو سارم چو ش
تا بفرق نفس بر خن و آب سا
هم نقاب از روی هر دویم
چون ز نورش زوان بر
ز اتم ظلمات نفسالی شود
ای همه حکم تو باشد یخ کیم
حکمت حکمت یا در گونه گون
آه که ارایه کنی کشور خدا
که بریشان اکنی جستم مراد
که ز میسنه رارسانی ماه
که بهی مانج شخصی سهر
که براری نا امید می امید
در خارم اتنی کاسا ده
حالت شیم شما آید بوش
رشت هم چون شیم شیر فنا
تا بگردد نور آن بگردد
مثل صبح این شام حالم شیم
عصرم انوار روحانی شود
مردمان کیف و کش و اندکم
عقل اسازد علم در کنگون
در بدر کشور خدا را چون گدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
اسکنار گاهی در قعر چاه
بر شری زنی گاهی تیر
آه که بی چشم حسی نیفد

ساقیا کن ساعتی بامن فاق
ساغود و شایب تو سارم چو ش
تا بفرق نفس بر خن و آب سا
هم نقاب از روی هر دویم
چون ز نورش زوان بر
ز اتم ظلمات نفسالی شود
ای همه حکم تو باشد یخ کیم
حکمت حکمت یا در گونه گون
آه که ارایه کنی کشور خدا
که بریشان اکنی جستم مراد
که ز میسنه رارسانی ماه
که بهی مانج شخصی سهر
که براری نا امید می امید

گه یکی را میکی کسوت گری
 او بهستان خنک گه چون گل کند
 گه کشتی پای کسی از ریختن
 تا کسی شد مہدم دام و دودن
 گس بشه شد ریشہ کوہ سکن
 گس چو بوم شویم در خاک تلف
 کس سبیل بر چشم خویش غرق
 مابسی نینان ز راه ماسے
 چون بشد در دست تو دل رعنا
 پس ای بلی مرا همچون بساز
 مثل صیادان ل من صید کن
 حلقہ دام تو در حلقش فلک
 تا کہ چون قیس از قیاس دریم

بر تنش گاہی تو پیرا من دری
 گہ بزندان نہ چون بیل کند
 گہ کسی اسر سحر ای جنون
 وز دودان آمد کس نذر بگردان
 گس بہ تخت اکلیل اگو شین
 چون ہما شد جای کس گنج
 گس نیل کام دل خندان بق
 در جهان کردی کنون ہم کنی
 گہ کشتی سوی خنن گاہی خان
 دین الف قدر از خود چون نوب
 نفس وحشی راز وحشت قید کن
 کو نیار دزد و دمی از ما و من
 سوی صحرائی فبا کرد و دریم

یعنی گاہی
 کسی را از عادت
 روزگار و مصیبت دور
 و قادر بر این چنانچه
 ریشہ بکشد
 راست مہدم
 حوادث روزگار
 منتخب

کن آخیر که آزادی کنم
 سازم اگر گوی ای شیرین شیر
 حمله قلب خودت مکن کنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 مابسوزم نفس را پروانه وار
 از می خودت سرشارم کنی
 چون بهشتی نیت از هستم
 جلوه جاتانه خواهد یافت نور
 دُرّه را تابد چو مهر
 تاین موهوم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد میولایش بین
 لیک رخ است این شی جاب

یار شیرین شو که فریادی کنم
 بهر تو شرابان جان را جو می شیر
 بیستون نفس چون کیک کن کنم
 وز گلت چون بلبلم دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل لاله را
 تا به صبح حشر بشمارم کنی
 وز بلندی مایل پست شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید معدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایند
 یافت چون رخ رشید تابان چین
 چون میان آفتاب صاحب

۴
 یار شیرین شو که فریادی کنم
 بهر تو شرابان جان را جو می شیر
 بیستون نفس چون کیک کن کنم
 وز گلت چون بلبلم دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل لاله را
 تا به صبح حشر بشمارم کنی
 وز بلندی مایل پست شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید معدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایند
 یافت چون رخ رشید تابان چین
 چون میان آفتاب صاحب

۵
 یار شیرین شو که فریادی کنم
 بهر تو شرابان جان را جو می شیر
 بیستون نفس چون کیک کن کنم
 وز گلت چون بلبلم دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل لاله را
 تا به صبح حشر بشمارم کنی
 وز بلندی مایل پست شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وارید از قید معدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایند
 یافت چون رخ رشید تابان چین
 چون میان آفتاب صاحب

خواه دازد و سازد کنار
بر مثال رسته های تیرش
کی شد همچون دقین آن خو
دشت آبخان بارگران
کی بگردند یزید و افغان
دور آس هر دو عالم را مدار
در فشرده انداز و در پای
دخضض نقص بر شد بر کمال
بر سر پرخت و شوکت مقیم
وزیریم جاودان شد شادمان
رحمت جان شد دران گلشنان
بر بابط سروران صد صد
جلوه وحدت بدیان فی تقا

۴
بغیر و
شون را
مهد و فتح
فقیه فانی و
عین مودت او
ضیعی است
بالجمله ۱۲
از ده است ۵
الفصح آرد
بارک ۱۸
در شریفین ۳۵
از اراغی
و آبست گنوده
ایند از جزی

۱۲ یکم ۱۳۰۵
دوشنبه ۱۳۰۵
۵۵
۳۳
۱۳۰۵
۱۳۰۵
۱۳۰۵

خانہ خزانہ

نصرت بی لایق
بهشت آن
ارحمت آن
در محراب آن
زیاده
عرفت یافتند
مطلب که بنده می
کرمین طهارت
ن ۶ سید

چند فایده است از این
است الا بعد از آنکه
طایفه افرازدان و
تجلی صف

100-443887-1000

پس سفسی کو پی ایشان دوید
 شد سر سیمه به تیر گیسو
 یعنی آن پروردگار و جلال
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو
 و او نفس و ن و شیطان بود
 شد با سپ گری پور کاب
 در گرفته دیو ملعونش غمان
 گاه میگوید که این اکن سجو
 الغرض فیما فی راجع ان کند
 تا بدیاد ز رحمت برکنار
 زانکه او را دم بدارد کینه
 لاجرم باشد دام آن پر نظام
 میزنم اکنون ز رنج نصفا

جز هوادر دست خود چیری نید
 لیس نکرده جبر لعینش هم
 اصل و غیرش چه هست بطلال
 لوز اصل او و سوی ظل رو
 رفت در غار تفاوت بشیب
 همه بین گاه چپ هر شمشیر
 میبرد گاه پیش این گاه سوی آن
 گاه پیشانیش پیش آن بود
 همچو کوشش در بدر گردان کند
 سازد و آخر بد و با خود بنار
 و ز عداوت هست بریان
 بانوش در مقام انتقام
 سینه پر کینه اش اطفا

بنون بنون
 هر دو پنج و
 فرزندان و
 پیران ۱۲

ابر نفیرین را کتم باران این باعث حدش ظهور اندر سر

بعضی از اسباب کینه عدوت اهلین با و علیه السلام

راوی رسم خدا باد ابروی	شد شیطان این چنین لاجوی
کاندی کا دم بیامد در وجود	حکم شد کارید بجز او سجود
چون رسید ملائک این ندا	خاشعین خروا لآدم محمد را
تا سر امتشالش محبت	مر تضرعی گشتند او اندم ابی
بل با ستبکمار شد من فرین	زانکه بود او از ازل من گافین
هان چو بود از ابتدا طالع من	رفت غار شقاوت از کون
سوزن او بار چون چنین حبت	ما زنجبت خرمن عقلش رخت
وز شقاوت بر بصیرت شد عطا	گور سان پوید در راه خطا
معرض گشته حکم کرد کار	کا دم از خاک هست من بانیار
ما باشد پاک خاک اگر کشف	پس بدخاکی کین تا می نشیر
چون آونی هست علی بهی	پس با دنی کی کند سجد هی

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

[illegible]

داد ملک و سبطت و طاقوت را

بایضا

او یکی را قوت کرمان می کند

کوه را اگر خواهد و ساز و چو کا

بهر را خواهد ز قطره کم کند

او بجای آسمان ایوان خود

از خلایق باشد این بار اگر

وز جد و دعوتش تا این فرشت

بی رضا گرد و چو نیل تبیا

الغرض کس را نباشد بر رضا

کو خلاف این صراط مستقیم

کو نه و از امتثال کرد کار

پس بیاید مگر این شجره پیش

گشت تا باران آن را رو

سنگسار او ساخته چالوت را

بهر دیگر حوت زندان می کند

گاه را بر آسمان ساید کلاه

قطره را قلزم عظم کند

آسمانی را چه او زنده نمود

تر بر و ساز و لسان چون

لیست آن کو سر فراز و چو

بشکند قهرش چو باد آفرین

چاره دیگر تسلیم و رضا

ره گزید او شد چو آن یورتم

نگ و عار از حکم نفس با کما

خو روفش لغزش بر روی پیش

ابر قهر قاهر می الاقدار

جانوت نام بدو داده
که از سنگ خندان
داود علیه السلام
سنگسار را
طه ایوان را
نفسش را
نفسش را
دولان را
قلی است
چنانچه برون
ماروت از عباد
سخت
مشکل
فران برداری
کردن

چون بگرد از مر که خبست آ
گفت کای پروردگار همین
در عبادت سالها بودم بسی
یک گشت آن کرده مانا کرده
نخل خویش آورد بار خا پیش
وای بر غم که ناشکور شد
بر در هتتم کنون از سلین
التماسی ازین طالع گون
شیشه عمر من از سنگ فوژ
در امان اری مرا تا رستخیز
در شمارم دار تا روز شمار
وای بر حالش که آن طالع گون
دست بردارد از آن پانه خوان

دائرة نارش بشد وار و
شیدی آذم مرا حال این چنین
جنه را در سخن با سو دمی
شد همه ناخو رده با چون رخ رده
نخل جامی نوش پیش آوردنش
وانچه بود اندر آزل مسطور شد
ای کای تو ز اجرِ العالین
در پذیری من تحمیل ^{شد} یقبون
نشکن و ایش تا یوم النشور
تا گنم خدی بدیافت و نیز
چون گانین جیه ^{بیه} زرم بار
از عبادت خواهد و دنیا می توان
رفته همچون گان بر استخوان

۴
بفتح نون و کون
عای حلی گنج
۵
یعنی توفیق
با بخت توفیق
از تو م علیه السلام
قدور که بودم لغت
۶
با کمر دراز
بگرسنه و
ازین خفیه پی
است از دنیا
خاکه مریت لک
خفیه و کاکها
کس آرد

خاک باد ابر بهر شکران نابکار
 پس بعین ناکس از هر خسته
 گفت ^{که} دم ترا منظرین
 است ذیل جودم اگر و قصور
 مصطفی ^{بانی} و اوم ز هر حکام
 لیک پنجه است تو در راه نشانی
 ما ابد باشی تو در نار حیم

از حلال او شد سب مردار خوا
کرد چون مثل گان غویسی
گرچه باشی از ازل ^{است} من کافر
یا که از آن نظر شدی نفیض
ز آن طرد سلمان ^{است} بیت
نیست بحر تو حبت من خلاق
نی نصیب از نعمت کائنات

این کلمه قبل بیان کند خوردن الطیپس لعین مانع او از ضلال الودود
علیه السلام انواع و ساوس آن ملعون نبوغ نوحه مگرانی ام و دقت

و ای نفس دل لی هوش ما
 ای رسته نفس و سیه
 و شمن ماهیستان ز رزم سیه
 و براه غارت مایا براه

وای بر اچا ایچن جرن گوش
 معناه دافس^{۱۸}
 واه بر حال چین خوار و
 یابی سامان ساز عیش و ناز
 یابی تحصیل عز و مال و جاه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اوست با تیر و تفنگ از جنگ
 او بفکر قتل مالیل و خسار
 او بقصد جان پادشاه
 پیشانی نفس کین نهشیارش
 باش با او چون او که کوال
 کردمی بکثالی از جنگش
 بین چه سان بری می گورد
 چون گزدر تو رخسار گشتها
 شمه سازم بیان از قول آن
 تا تبری زان و می جان جان
 اگر کنی امروز از آن ملعون
 ورنه نهائی بخود و آخر ملام

از سر تا پایش جان
 از سر تا پایش جان
 از سر تا پایش جان
 از سر تا پایش جان

ما همه مهت نوای می جنگ
 ما بسیر و و گلهای بهار
 ما بجان دل بفکر خور و خوار
 پر حذر زین دشمن نخواهیم
 هر زمان آماده حرب و قتل
 اندم از عمرت دم آخر شمر
 میخور و ملعون با جوایت
 چون بتو تازد بسنگ و شمشیر
 بل بجان گردم بران لاجل
 غافل از کیدش نایب کن
 بی گمان بیایان فردا زار
 یک از آن دشمنی و بی سلام

بیان عزم ایسین با جوایت اولاد

<p>بل در شان قبله حاجات خود دشمنات را خداوند م کند علم دین خواند نه بھر کار دین بهر دنیای دنی تا زندگی تا دین لایق شوی شود مسرور وانکه باشد زافیش سخت شود مردگان را و اندا حاجت بار تا آئند خود را بدست مردگان عاقبت ساز و بنار آن سخت شود وز حرام آرم به بعضی قوت را جوید از قوطاس هنرم با گاه وانکه باشد زابتدا و ازون علم از همه عالم بدل رود دید</p>	<p>ساز و دو کام در و اوقات خود بل زحمت شان ماد م م رند بل برای خدمت آن یارین برگزیند بندگان را بس عاقبت با کافران محشور قل سازم فرق و بر فوق مال و جان ساز و بنجاک شان مردگان مانند دست زندگان جای خود چون کان خاک گور قبله دیگر کنم تابوت را بل بنار اندر چو هنرم با گاه بر علم سازم اورا گردن قلم حب خود بر پیچ و شق شدید</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی محمد و آله الطیبین

در امان باشد روز قضا
 بل بیند از دجسب کام جان
 بر سر دیوار و سار سوار
 سازد از جو دم شراباکش
 شربت دیدارش سازم گوا
 فخلصین از زعم مختص
 بر سریر آمان بهم مقابین
 شان بخن چون گل از یادها
 روی شان خشان از ماه ^{ای مخلصین}
 خوشتر ام آمان بگلزار خبان ^{مخلصین}
 شان بوشد عیشم ^{عیشم}
 عیش شان بالبد صد بالا از ان
 نیست از اخوی از فوت ^{ایست}

از حر و شمس و بر دژ محکم
فرش استبرق زیر سایه بان
باشد و در دست من خفته سوا
خلعتی از سند و نخس
مستک بر منید قرب جوا
بالضم که ردون
تا بعیت ما تو در ماست
در زفر انان رنگ سفکین
وین مکره ابرسان یل و نه
بر رخ ایمان نقابی از ظلام
و نه در و دل او ملاکان
و نه فراق عتاف و هم
اشقیار ابر و در و اما از ان
چون شوند این و سیاه و نه

<p>در امان باشد روز قضا بل بیند از دجسب کام جان بر سر پروا و سار سوا سازد از جو دم شرابا کس شریت دیدارش سازم گوا مخلصین اندر نعیم المختص بر سریر آمان بهم تقابلین نتان نخب چون گل از بادها روی شان خشان از ماه خوشترام آمان بگلزار خبان شان بوشند عیش عیش شان بالبد بعد بالا از نیست از اخوی از فوت</p>	<p>از حر و شمس بر روز مختص فرش اشراق زیر سایه بان باشد و در دست من فضا خلعتی از سندان خنجر مستکی بر سینه قرب جوا تا بیعت با تو در بار سقا در زفر آمان یک سبیلین وین مکره ابرسان کین و نیا بر رخ ایان نقابی از غلام و نه در و ل اولایان و فیم فساد عشاق و هم اشقیار ابر و روانها از ان چون شوند این و سیاه و نیا</p>
---	---

میدم از غار این ادنی نشان
لاکن این مقصود کی گیرد وجود
باشم از انعام عسقی
راه رضو اش سباز در راه

بسم الله الرحمن الرحیم

ما شوند از وی همه دامن گنان
بان چو سازوان شه جواد خود
بر من بر حال شان باشد عین
جرم ما سوزد ز برق آه ما

در مذمت نیا و اهل و وصحت و فضیلت تارک الدنیا

اندر ای وستان فی العقول
بکشید و بر کشید آرید پوش
بشنوید از بحر حق بسن شنوید
برو خواهید از رویا آبرو
دار دنیا نیست آن ارالامان
بل خود این بار و پشیل گز بلا
وز هزاران این شمر باطمین
خجرتش جگر بند رسول

رحم حق بر ما شما با و انزول
چشم عقل و پینه غفلت گوش
وار هید از حب دنیا و امید
فاخر و وار من جهاتم اذرو
کو بود ما من ز آفات زمان
تج و تیر و ناوک کرب و بلا
ریخت خون از دست و شل جبین
خست باد العین حق بوی و

این شعر از شیخ بهایی است که در تذکره شریفه آمده است و در این شعر به بیان فضیلت تارک الدنیا و مذمت دنیا و دنیویان پرداخته است. در این شعر به بیان این نکته پرداخته است که دنیا و دنیویان در حقیقت در معرض عقوبت و عتاب الهی هستند و تنها راه نجات از این وضعیت، توبه و رجوع به سوی خداوند است. در این شعر به بیان این نکته پرداخته است که دنیا و دنیویان در حقیقت در معرض عقوبت و عتاب الهی هستند و تنها راه نجات از این وضعیت، توبه و رجوع به سوی خداوند است.

وز نیم و تجسید او دار کرد
فرق نشانی فرا به کشتان
دارنی بل بهت عاری نیاید
چشم بر به گوشت آواز بود
در ره ایمان هزاران آهن
با دل بیدار باشی هر زمان
تا سازد دوز و در دل خشم
و شمشیر و جنگ و دماهی و
تا یکی باشی به بیداریم
دارهی ترین قید غفلت و
دشمنش بانش و تو با نامی و
خواب پر گوشت و آن این نامی و
نیست هیچ عاقل از او

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خوابِ آلودانی کشتنِ آسپیش
ملخی آزار از مذاقِ شان گزرا
بالد و زاری همچو بختنه حرمِ ۱۲
پُر و مانِ دلِ تخی از حرمِ آزار
سے تھی انہ حرمِ قوار ۱۲
عینِ حق را علیٰ ہذا المیزم

وزن بات قد و کوز قول ^{بالفتح و یاء ۱۲} غلش
تا بگرد و ذوق آن لذت ^{بالفتح و جشین ۱۳} نرا
هم شود شاید از آن حلوائی
گوا این بادامین ای خوشام

ندمت حرص از دنیا و حرص محمد قیامت و فانی نمودن

بل قول چون من سکوای
از نوادر نامی بر طغی حشیان
از دل صافی دلان خیر نصیر
بل بلاش غفل صد آفرین
سما معاز اسامی بر نوران
پس تھی بید نو و از حرص و از
از جویدار شود از آزدو
اجتماع پر تو نور و ظلال

قوت جان سازد ازین علوی
طوطی طبع شود شکران
وزنی نایش چنین بنحیه
بل کشند از گشتن حیرین
از کرانی باو الائی و راز
پیر بخوابیدار و دل دماز
آز باشد طلعت و رایت بود
زانکه باشد نزد هر عاقل محال

[illegible]

هم و سكون بخانه دوقه
مهری بهر دو ده
چشم افزان شش و زب
دوازده سال تمام از این
نیز در آنجا امانت
و بر سر این کار خود
از سلطان محمد و در
در میان این کارها
که در این کارها
که در این کارها

لی ز عرفان و سوساز کلام
 زمین بپشت تار کفش خردن
 و لر و او دور آید بر خود روا
 آید بهند و گاه بشام و گاه بدم
 روز و شب غلطان و خیران بگوید
 هر که آید بسند بگوید آید
 و ز همه عالم بر مال شود
 در دهم گوید بگوید دیگر
 چون نراند بر زبان دل من
 دارد او گاهی نگر دوزخی نیا
 شد فقیر ار باشدش مال کثیر
 تن باب جان باب دل بعین
 بر فروشد دین و دنیا می من

پس کسی گوشتد سراسر بر پلاطم
بل بند آن طالع و تیره و رون
بر کشین ^{بدرگاه خد صالح ۱۲} بصحرای هوا
هرزمانش و داند نفس شوم
نفس حوکان حرص ان چو گو
بر زبان جوغ و در دل لشی
چشمی مطلقا ز ازل شود
گنج قار و نش خدا گداز کرم
باد حرص اندر ^{مال کش} حسیم دل زید
الغرض دلم و دهن حوست باز
زانکه شد هر کس بجرین سر
پس شود حالش بهر حرص عین
تا باز از مواطالع نگو

[illegible][illegible]

کی رسد مصر را و آن را مراد
و ای بر حالش که بهر غار جا
کار و کشت خویش ازین جا
بان چوبل کی شود جاش گل
بر فدا و او چون سگان استخوان
بهر خفه گشت محروم از غول
بار قیامیخت برید از حبیب
خاک باد بر سرش کان ناتم
رفت از طل بها آمد بوم
از خوی فحلت به بیند بر سر
هست حرص در دنیا ستم فای
پس نسبی کو نگش بر گزید
تا بدین غایت سد انجام

گو فروشد یوسف گیر و جامد
کاخ دار آخرت اسوخ با
ساکن گلشن شد گلشن و
گو بر گزید رفت همچون
دست شست از نعمت تاجان
دگست از عور و پیوسته
شد مزن اسد دم و دور از
وصل با که گرفت فصل از کدام
رخ ز طوبی کرد بر شاح ز قوم
گو ز آب آور و دور سوی سر
ظاهرش قند و دروش ز بار
حال خود را خوار همچون فای
در جز و چون قار صر غار نما

و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی

و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی

و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی
و چون در میان کشتی

<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>	<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>	<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>
<p>آتش فریب آید این بستان لقرین خاطرش نشاد و بازارش زانکه او از خانان شد بر گران یا به منسار یا بر فوق دار یا بود محد و دو نقطوع الیدین یا بگردنش بشکستند زان ندان شدش در ودا در استقصی حرص و مو فاستعد بالله زین بکس الیقین لذت کوثرین بدور کام اگر خوری کردی بغا زار کی رخ خیری زو بسند بر آی شوند از وحی یصانه</p>	<p>آن کج آن کج و دین چنین بر کرایای درین کون فساد و غش بر سر بود بار گران یا بزدان حسن حال زار یا بر اور و نذر خارش یا کشند او را بر بحیر و گنبد یا که کرد او لقب دیوار دا بگری کین را و امار دا حرص اام الخاشع ان او حوسم الفار از اقسام بل یقین چن فارم الفار کو خمر سر باشد نخل حرص ارد بجای میون</p>	<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>
<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>	<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>	<p>این نظر را به نظر فکر کن که این دوستان را با خود بیاور و در هر روز از آن ها بگو</p>

نسخه لی در ۱۲

الفتح فی رد مؤخر ۱۲

140.

10

تاریخ

11

و آن ها که روی اصل آورید
طیر سدره را از سیمین بخش
شد ز آفات مان او در مان
هر که در باقی رسد باقی شود
بست چون فانی زمان نیست
ظل چون با ال پیوسته
هان بیانگر سوی حال جدا
گرد خود را نیست چون دیده
نفس چو جوی جلوی نور خشم
ما بخوانی لا تو بر سخن و آنا

و توضیح فضیلت آنان که از کمال ضلال مستظل ظل اند
و ترغیب جمعی الی الاصل تمهید عوائد فوائده آن و تحذیر
من التوجه الی الظل به تفسیر خسران خدایان خواری آن

و آن ها که روی اصل آورید
بگیرید ره را از سیرت حق
شد ز آفات مان و در مان
هر که در باقی رسد باقی شود
بهست چون فانی زمان نبویست
ظل چون با اصل پیوسته
مان بیانگرسوی حال جدا
گر خود را نیست چون گوید
بیس چو خواجهی جلوی نور خشم
ما خونی لا تو بر سخن و آنا

و آن تیر تیر بر از ظل
کلام در ریاضات معنی ۱۱ و عطف ۱۲
بر زمین زور و سما خود را بر
ز انکا آمد اصل باقی ظل فان
و صفی فانی کی بد و لاتی شود
لی باقی آفتن گرد و ملاق
اصل شد و ز وصف دوازده
لوچ شد و آب چون گردید
خود شد او چون از خودی جدا
گن ز لوح دل عدم نقش منم
لی سومی زو مشقت و معلو آنا

و آن تیر تیر بر از ظل
کلام در ریاضات معنی ۱۱ و عطف ۱۲
بر زمین زور و سما خود را بر
ز انکا آمد اصل باقی ظل فان
و صفی فانی کی بد و لاتی شود
لی باقی آفتن گرد و ملاق
اصل شد و ز وصف دوازده
لوچ شد و آب چون گردید
خود شد او چون از خودی جدا
گن ز لوح دل عدم نقش منم
لی سومی زو مشقت و معلو آنا

[illegible]

پروان بدست رقیب در

وہاں سے لوٹ کر آئے اور وہاں سے لوٹ کر آئے

ساختی کحل بجا هر حور عیسی
 میر بودی و دوش از سحر بخور
 پس تو ای غافل نسوی صل
 کو درین دشت پاگوش خوار
 تانه سمانی تو شان اره
 سایه بارامای زور و عور
 تاجری کو سلعه ایشان خرید
 رخت غم برشته دل کرد
 قافله سالار و لش شد رفیق
 ساربان تم بگفتش زلم
 شد باده و دام او همس
 روز و شب در راه و لست
 چون بدست تری شدی ز

خاک او رکاب فردین
 بقصور حور در دایه
 باز گرد از راه بستان این
 کین مدار و در و بسوی غار نار
 ورنه آمالی تو خود را قصر حب
 دان یقین و زود کن نیلور
 سینه اش انجم خسران دیر
 گشت بر شفتیشانی سوا
 شاع خرن ملاش شد طری
 منزل و احسرتا اش شد مقام
 جز صدای ناله نشنیده حس
 تاب باز ابرش آمد و ان
 جز هوا در دست خود سودی

و از آنجمله از آنکه در این کتاب مذکور است که هر کس که در این کتاب بخواند و در این کتاب عمل کند...

پس ترا باید که بگریزی چو تیر
از مثال خود چنان پیر از امیر

حکایت پیر و پسر

یاد دارم از بزرگان قدیم	این سخن بل باشد این سخن قدیم
میکنم بر تو نثرای غمگسار	تا بگوشتن جان بدان سازی کار
رفتگی بی تو پیش من	تا دور اگر دوریست و تنگ
وز نوال وجود خویش آن نوال	سازش بهر خدا اصلاح
پس چه می بینی که او بعد از نماز	بر دو عابر داشته دست نیاز
میکند در خواستهای چون فیر	مینماید پیش سلطان و امیر
تا کشاده دفتر حاجات خویش	بهر انجاش بخواند از حدیث
بی گمان گشتی پیش پدید اگر	در جهان محتاج تر زونی و گر
پس دید از دیده و غم	بر شد و خود را بدید اندر خطا
شد جگر برایش از نارند	نفس اگر دی ملاست بند
گفت و او را خود این باشد	کی فقیران را بگرد و دستگیر

و از آنجمله از آنکه در این کتاب مذکور است که هر کس که در این کتاب بخواند و در این کتاب عمل کند...

و از آنجمله از آنکه در این کتاب مذکور است که هر کس که در این کتاب بخواند و در این کتاب عمل کند...

الطاهر

تو بجا جایت خود اندر ضبط اراده
 شد بمن ظاهر کنون کان بی نظیر
 راز از و گویم که او گوید از و
 من فقیر از بل خود شتم نیست کام
 بین با هم این دو معنی سفت
 در و لش نور یقین بدست
 ظلمت از و روشن تر برون
 شد با سپاهی پادری که
 گلشن آمل او آورد گل
 شد قریب از اصل و گشت از غل

[illegible]

۱۰۰ درمیان

مان بکن گوش ای گار خوش
میترا و دهر انداخته درو

مَدَقَّ دَعْوَى

9

۴۰
 ۱. مافیہ فیما بین
 ۲. مافیہ فیما بین
 ۳. مافیہ فیما بین
 ۴. مافیہ فیما بین
 ۵. مافیہ فیما بین
 ۶. مافیہ فیما بین
 ۷. مافیہ فیما بین
 ۸. مافیہ فیما بین
 ۹. مافیہ فیما بین
 ۱۰. مافیہ فیما بین

پس دو ما فیہما یا بد ظہور
 آسمان رانی از و الاغبار
 نزد ہان اژدہا ماید زلال
 گرد شد رویش سایہ تیرہ تر
 کی بدین من اش جز خیر گے
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نور می گویم کرا
 کام از وصفش لسان نطق لال
 گشت از و فی ظلمات العینین
 نقش گوناگون کلک کاف و نون
 عقل و علم و جلوس ایمان با
 تاج گنمنا بشر وار و بر
 پس نشاید شد بسوی سایہ ما

چون ظلال آمد نظام وصل نور
بین زمین از آسمان باشد تما
یا تجوی صلب نور از ظلال
بل بسوی سایه رود هر چه ^{نای ز نهاریه ۱۲} ص
گوشا ده دیده سوی تیرگی
گوش کن پندم کشا چشم شود ^{بر که ۱۲}
تو چه پنداری بگو ای جان ا
بت نور آن ات پاک و جل
در تکتیم عدم کونین بود
او بر دبر لوح پیشانی
او می بخشد همه سامان با
تا ز ملکیش ^{۱۳} انی ای سر
چون شدیم از اصل مایه ما

[illegible][illegible]

مای نفس ناس آن فی الاحرام
 مگو^{۱۲} فردا^{۱۳} بکینال^{۱۴} بر ما نود و
 ساخت تسلیم و توکل ادا
 و اما بودی چون آن پاکم
 در بروی دیگران بر بسته
 در تحريم وحدت او در خسته
 تا بدان جایی من^{۱۵} یسوع و نیکبار^{۱۶}
 خواهان سامان خویشان و بنا
 که^{۱۷} نزل کردی بجالش شفقتی^{۱۸}
 بعد از آن بروی ای بی تمان^{۱۹}
 تا بدان حالش از علم ظهور^{۲۰}
 مان نهان باشد بروی حال^{۲۱}
 بن بعش هست حال ما شما
 بیک^{۲۲} بودن نیکو دیر شکن^{۲۳}

می فسر د از اکل ما کول حرم
بر بجاوت جان دل گرفته ^{بالصحر و نه}
در مقام یاد حق ثابتم
رشته الفت ز گلب ^{بود}
او کسی اکس و راه ^{بالصحر و نه}
کار سار مطلق میا خک کا
صبح و شامش ساختن ما خان
زین پیره منقضی شد مدینه
روز ^{بالصحر و نه} و ریش و ستور ^{اعیاش}
بست و ویل آب و مان
ورنه باشد نجش ^{بالصحر و نه}
کو چو ماضی اند ^{بالصحر و نه}
صد هزاران بار خطا هر روز ما
در مقام ^{بالصحر و نه} مقام ^{بالصحر و نه}

مای نفس آن فی الاحرام
 فرواید ^{۱۲} بکمال بر باد و
 ساخت تسلیم و توکل و اذنا
 و انا بودی چون آن پاکم
 در بروی دیگران بر بسته بود
 در حریم وحدت او در بسته
 تا بدان جای منقطع و بیکار
 خوان سامان بخشش و امان
 مریخ نیمه کاره و طلوع
 کوزل کردی بجالت شفق
 بهر پاس
 بعد از آن بروی آبی جهان
 آندون
 تا بدان حالش از علم ظهور
 لایزال بر روی پرست
 مان نهان باشد بروی حال
 بنعلش هست حال ما شما
 بیک بود آن نیکو در شکن
 ۱۳

می فسر و از اکل مال کول حرام
 بالبحر و در ^{۱۴}
 بر عبادت جان دل کرده نشا
 در مقام یاد حق ثابت قدم
 رشته اُلفت ز کسب بود
 با لیم خورشید ^{۱۵}
 او کسی اکس او را نه خست
 کار ساز مطلقش میاخب کا
 صبح و شامش ساختی تا مان
 زین پیره منقضی شد مدینه
 با لیم خورشید و در روشن و ستور ^{۱۶}
 بست و ویل آب و مان
 ورنه باشد نخیستین خون
 لایزال کار مطلق ^{۱۷}
 کوجو ماضی اندک شقبال
 صد هزاران بار ظاهر تر ما
 چشمت بر سر ^{۱۸}
 در مقام استقامت محو کو

حال او چون صفتش مانج کال
 پس جو شد در ثبات و راجع
 شیشه طبعش سنگ اخطال
 آتش کانون معنی بر فرو
 ماحت بر سخت و شش و یون
 فوج جوع و تشنگی سوش جوع
 تابر و تقدیر رخ باز پرس
 گشت نای طاقت پایست
 نفس و ن زخیر شد مائل بشر
 مردمان است سامان بقا
 پس چرا حالش نگر و در فو
 بست جوع و تشنگی لا یتوق
 الغرض که دید از وزلت یو

لکن استقبال اینم محال
 حال حالش ابرفت از کف عیا
 خور و شد ضائع شراب اعتدا
 خرمن علم و متاع عقل حنت
 شد سلیمان شکیم بکبرون
 گرد از و ناید بحر انجوع جوع
 بر شید و در فکند از زین بر
 گشت نسیانینا و کرم و صلت
 ران نبود آخر ملک الالبشر
 اکل و شر و دلخو در القا
 گو شود ز نیان بر کن بست
 چون نگر و دقا قسن لای طاق
 بل مزلزل شد بر زلزل شد

اصل صبرش مطلقاً شد منقطع ^{۱۴}
منعمم گردید چون صبر وی ^{۱۵} شکست
بر فدا از گفته نفس کین
و این فرمانبر نفس حرون ^{۱۶}
گوهر از حسرت آن بی عقل را
بر تابد سرستان حبیب
بر کشیدش در یاران جدار ^{۱۷}
کی باید بجه از عرو جا ه
لی غریزش و ارد از ولت ذلیل
کاش اگر گردی در غرت جوع
لی شکد از باخشم جلیل
بن قبل اینک نشان ^{۱۸}
زخت از دست همه جلیج

[illegible]

کردند از آن خویش چار تا
 گشت از آن ویش بخش
 طائر قلبش شادی می پرید
 پس بسوی مسکن دست و پا
 شد شبان چمن صبا اندر
 دید می آید گلی سوسن و آن
 و آن گلی کرد عبا و شیرین
 آهوان مرغ هفت آسمان
 بان مگر چو پس اگر با قوس تو
 بل خوف بلش و برج
 الغرض ویش و جان خو
 کا مد از دوران می جان
 کاف و نفعیام مسافتی منفاخت
 با چنان عشت برین و حسن

همچو نان سی خوان سما
 چون گدای شبان آتشین
 صبح سان بخش گریان می
 مآخور و آساید و آن
 ناگهان گردید غمخس نواح
 غرش غوغا و غوغا و آنان
 و انما دیدی بجان خم و زیان
 کی چو پند می ز خوشتان
 می شد همچو نان آتشین
 بر فلک کمر و تخی از جان
 می نمود بود از آن خاطر
 طرقة نزدش مرگ ناگهان
 کز فلک ق درختان زمین

[illegible]

براه حقیقت برانی و تاپا پیداری درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز بازمانی بدین راه از رفتار مثال تمایض و تضاد و بر دیوار

درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز بازمانی بدین راه از رفتار مثال تمایض و تضاد و بر دیوار

الغرض کو خوست تن را فریبی	شد ز جان همچون تن بی جان
زینت ظاهر چو گردیدش نیاز	لاجرم شد چرم خالی چون نیاز
کاخ عمر دانی را سوخت پا	گشت خور و مور و مار آفرینا
کاش اگر درونی جان و نشان	فرق شانش می شد بی گمان
وزیر عیسی می خورد و تو	یافتی عمر ابد پس لاموت
گو چه می توانی جو یابی نمان	ما که اگو تیم جان کیست جان
دان حقیقت هست جان و بیان	پس تن بی جان نقدی گمان
کو ندارد جان معنی را بن	نی تشنه جز بخره ز آغ و خون
پس است کن بسوی آب گل	یشت و ساز اندر حقیقت می
تا توان انی درین راه پویا	و انسانی صورت دیوار و
زینت ظاهر زمان آخرت	باشد از مردی بکنین نخرت
مرد اگر چون نبرخ شد زده	گو کجا رفتی میان مرد و زن
بر کن از هر کسی زبیر و زان	و فلک چو پیش گد و نشان

اینکه در این راه پویان و شتابان باشی و هرگز بازمانی بدین راه از رفتار مثال تمایض و تضاد و بر دیوار

اینکه در این راه پویان و شتابان باشی و هرگز بازمانی بدین راه از رفتار مثال تمایض و تضاد و بر دیوار

اینکه در این راه پویان و شتابان باشی و هرگز بازمانی بدین راه از رفتار مثال تمایض و تضاد و بر دیوار

بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را
بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را

پس عداوت را همان آن حالتی
کو خدا را شد بجان دل عدو
و رنه خواهد دید چون تاجش بد
فی السکرة آفرین مجربین
پشت در دنیا بجز محسن کے
فرقی می مغر عدو تاج سنان
تا بگرد جان او گرد و حصار
مان که بگرد جان شود حصن
کان گرد و پیش تر ترش ترش
در حدیث الصدقة قرأ الکلام
بل بلای جان آن نان تو
بالیقین دانی که روز از نان می
پشت خویش از ریشه نان کنی

چون محبت شد خدا را اطاعتی
کی نماید فتح روی خود بدو
بدستگال از شکست سازد بدر
الغرض میم را شاید چنین
در خور تحسین اگر جوی می
فضل حق با و اکلا هجسان
لا جرم نانش بداد الا خضار
بذل کن اری تو گرا می بین
فضلهای بلان از من پرس
از آنکه شد موی چنین ای مبتلا
یکے این سنگی جان تو
اگر ترا این سنگ بلای جان می
پس چو خواهی که بلای جان می

بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را
بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را

بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را
بازار که در آن روزی
از آنکه این خیال تمام
سازد و ما را

کین سگ نیست چو خواهر و برادر
کافور و دانه بخت خوش
مان بخورد و باز قصد
بانگ و بروی چنان صید
نارنج خجک و دندان
چون ز سگ آمد پدیدان کسی
هم بخورد این خوش شیره
چون ندید از جنگ و راه بجا
زانکه حفظ جان باید فرض
هم بخورد این آب از بهر نال
ز در و باخ و تیغ و تفنگ
گرد گردان شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ در ویش ساز قصد
در شب جنگ با در ویش پیش
جای شکران ظاهر که از آن نو
او بجان زان چه سان کرد
بست آن بچاره راه گریز
دیگری داد از برای خلص
شد بگردان که کرد او پیشتر
دادان ثلث ز بیم ممانعت
تا توان دارد و از دست
بانگ و بروی گردان برآل
نهره های ضعیف دندان و
اکت گردش گرد او سده و غا
سرمه و از سینه و جبین

چون سگ در ویش ساز قصد
در شب جنگ با در ویش پیش
جای شکران ظاهر که از آن نو
او بجان زان چه سان کرد
بست آن بچاره راه گریز
دیگری داد از برای خلص
شد بگردان که کرد او پیشتر
دادان ثلث ز بیم ممانعت
تا توان دارد و از دست
بانگ و بروی گردان برآل
نهره های ضعیف دندان و
اکت گردش گرد او سده و غا
سرمه و از سینه و جبین

چون سگ در ویش ساز قصد
در شب جنگ با در ویش پیش
جای شکران ظاهر که از آن نو
او بجان زان چه سان کرد
بست آن بچاره راه گریز
دیگری داد از برای خلص
شد بگردان که کرد او پیشتر
دادان ثلث ز بیم ممانعت
تا توان دارد و از دست
بانگ و بروی گردان برآل
نهره های ضعیف دندان و
اکت گردش گرد او سده و غا
سرمه و از سینه و جبین

بایدت چون از کسی فی خور
و آنکه او حق نشناسد
در خور مردم گشت آن بی او
بی وفائی هست عین کفر چون
هم بود پیش همه بالافتاق
لا جرم باشد شعله از وی
پس اسی غدر بر گیرنی کن
و ز طریق شربت دار کام
گر بدین می بدت باشد وفا
بیکان باشی تو با این دین
چون نیست تو بفصل کی مثال
کن بیدان چنان حال شک
وزر بانش نذر آینه و تیر

ما که جان واری کنی فرما
آنکه از دست بزد بیا
نزد و رپاس حق نشناس
آی نزد پروردگار آید
کی بخواهد شد سترگی با که رب
بی وفایان را بگشتا فارموی
بی وفائی پیش اهل نفاق
کس و هرگز نیفتد خبر
از سلوک این سبیل عار
و رنه در کس سفلت باشد مقام
ماشومی محسوب با اهل نفاق
در گوشت آن و فها خالین
بخت گاه فارسی متکا
در صفت رزم سخن رسیم
خوش بین و ما را آتیر
نفعی و سرق نفس بی

در خور و در خور و در خور
و آنکه او حق نشناسد
در خور مردم گشت آن بی او
بی وفائی هست عین کفر چون
هم بود پیش همه بالافتاق
لا جرم باشد شعله از وی
پس اسی غدر بر گیرنی کن
و ز طریق شربت دار کام
گر بدین می بدت باشد وفا
بیکان باشی تو با این دین
چون نیست تو بفصل کی مثال
کن بیدان چنان حال شک
وزر بانش نذر آینه و تیر

ما که جان واری کنی فرما
آنکه از دست بزد بیا
نزد و رپاس حق نشناس
آی نزد پروردگار آید
کی بخواهد شد سترگی با که رب
بی وفایان را بگشتا فارموی
بی وفائی پیش اهل نفاق
کس و هرگز نیفتد خبر
از سلوک این سبیل عار
و رنه در کس سفلت باشد مقام
ماشومی محسوب با اهل نفاق
در گوشت آن و فها خالین
بخت گاه فارسی متکا
در صفت رزم سخن رسیم
خوش بین و ما را آتیر
نفعی و سرق نفس بی

ناشوی نی حال و هم گردی
 وایا دادا و ترا آب طعام
 پس نمودی در سه و رازوی
 منقطع کردی اسید از خیر او
 از دل پر غل خود کردی دو
 بر میان سے تو بخوبی و خط
 از رخ اعلامی او زش ^{فقیه} حسین
 که سیرابی بدارد گنه ^ع بغین
 کار و کردارش حکمت صمیم
 دان که در آبت سراسر جست
 او خیرست و توئی مرغ غافلین
 در پسند آن که آن خیر الم
 آن سیاست از شر آن ^{محقق} مندی

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

ورره طغیان شدی چون کور
لاجرم ریزه خور کا فرشی
برزبان انا الیه راجعون
آمدی کی نوبت انجوع جوع
فرق شان می شدی رضای
عقل کی کرد و نفضش نین
خلقش از سندس صلاحت
کرد و جایستن سیر و اسیر
نقشش چون شرو و سیر
کرد و گاهی کسی شان از اس
برزند نازند بالو جنگها
خان بالش از رند و وز و پا
بگور در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

ورره طغیان شدی چون کور
لاجرم ریزه خور کا فرشی
برزبان انا الیه راجعون
آمدی کی نوبت انجوع جوع
فرق شان می شدی رضای
عقل کی کرد و نفضش نین
خلقش از سندس صلاحت
کرد و جایستن سیر و اسیر
نقشش چون شرو و سیر
کرد و گاهی کسی شان از اس
برزند نازند بالو جنگها
خان بالش از رند و وز و پا
بگور در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

ورره طغیان شدی چون کور
لاجرم ریزه خور کا فرشی
برزبان انا الیه راجعون
آمدی کی نوبت انجوع جوع
فرق شان می شدی رضای
عقل کی کرد و نفضش نین
خلقش از سندس صلاحت
کرد و جایستن سیر و اسیر
نقشش چون شرو و سیر
کرد و گاهی کسی شان از اس
برزند نازند بالو جنگها
خان بالش از رند و وز و پا
بگور در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر
وز در زانم او تا فرشتی
ان بیاوردی گراز صبر و سکن
وز دل و جان ساختی سوختن
بل که از گنبد چرخ برین
حق صبار گفت نعم العبد چون
رایت معیت پیدا کنش خست
وز خنجر حم خودش تاج و را
کو بود حق را چنین منعم علیه
آن بهر مری می سگان حق شند
استخوانی بعد از آن که سنگها
بل بداند از ره شک و ساس
بروشن شد شان بی خود و

قل این قطبی اگر داری و
 سالما زین نیل آئین شوی
 در دل و جانت چو بزوی
 روزن پرویزن نور قد
 میکند کو بر کشد و من عی
 آید و سازد شراب و صل
 کی در و گیرد رنگ و نیک
 کی بدان می رخ یاری
 کی شود جای چون بلبل مرغ
 چون بها کی باشد ت کردار
 بین تاب حسن یارش نایک
 تا کنه غیرش ان ا و مد
 باشد و ملکش نه کت

[illegible]

(Handwritten Persian text at the bottom of the page)

بالکسر و وزن میسر
و غنیت سیاه
بشمع حسن گل رخ فینز
بر گل روشن
فقه جانش ز نام رخ داده
بشمع حرارت و گرمی
از چو که چشم بدین
تجارت با شمع
کیمیا که شمع با شمع
مهری که شمع با شمع
جای که شمع با شمع
کنند و در میان
سویان و اشک
آن که شمع با شمع

بر و انش چون کان چشم اندر
گر باغ اندر شدی آن شک
ور بجلدان به بیم دادم دم
لیک کرده با عشق آن نمی
دام زلف و دانه خالش چو
فایه خالش جوگشت از بیکه
شد بشمع حسن او پروانه وار
کرد جازای ترثر کانش هف
جانش از تاب رخ او پر زتاب
قبله جان کرد ماه روی او
بر میان جان نطق ایستاد
در گرمی چون سگانه بوفا
ماز خوان وصل آن بدر بر

بود گونی در بلال انداختن
گل ز خود رفتی چو می ایران
میزوی کردی حورار امدم
چنگ در جان بی لکنت می
مرغ روحش را بکرده بدای
با عیش شد مهر و یف و سنگ
بر گل ویش چو بلبل جان نثار
ساخت دل ادر دندش صد
نن بباب نفیستین تاب
ساخت محراب عا بر روی
بست و هر جا پناه او سرلو
ناوکش استخوان را از
طعم میطلبید چون کفتر

و جبار عجب
را درین سبب
بول و سحر
مطلب کمال
علی اخوان
الصفاء

قوله ان شدي انجيز
بشرافه فارين
این نظر را مستحق گوید
مضامین نیز آورده اند
که در انجا بسیار
الکیمیای که در
تبع پای منبر حج
الکیمیای مستقیمه
اشکان یعنی بی
ارض و سواد فیض
شده ای اگر در میان
الکیمیای
فصلان
کلام
تبع انعام
تبع

تو کجا دیدی بگو اسی پرورد
مصلحت باشد یکی اسی بنی
مگر چنین نیست نه مینی بهتر
آن شدی ابرتر همه ارض و سما
تا نفیر و دسی در و الا فضا
بزرگی او رنگ و دوا و رنگ
کی در و گنجشیر و دوا
بل نفیراید در و جزا
می بدندی الهه گر فضا
نظام از روی شکر کبریا
میرزا ابوبکر کمالی

الثبات كبر غصه انقصه ككتاب مع الغناء و...

جان بیندشی و گیرشی غیر
 نیست آن بل هست همچون کبر
 خانی و محتاج و محال نفس
 اصل و جوهر و سیره خاکی
 هر کسی که گشت سرون میا
 پس بگوگان حق ارض و سما
 ذات و از همه متصدرون
 عورتی دارد و شرکت غم
 حادث و مخلوق و کس ناچون
 غافل و جاہل ز دور کمال
 فرج او و خرقه ناپاک است
 چون ز ناز و نیکو نه لاف با
 زو بشد قائم وجود ما شما
 کس کس کن از و آبرو ن

علمای حرف گفته است که این کتاب را در میان
مستحقان و متقاضیان آن بپخش کند

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "فعل مضارع" and "فعل ماضی".

ماضی و مستقبل و حال همه
 باز در کتب نفی ساز خسته
 زو بجز خوش قدر طعن کو تھی
 ز شسته مهور از و گرد و لیج
 اجوف از ظلمت صد و ریشا
 قطره را صاحب دلی خون
 صیغہ ناقص ما یفیف
 ملحق و مقرون بحق شد حق
 کان ثلاثی ہم ثانی عینہ
 شد سقط چون ہمزہ وصل از و
 شد زلم چون آخر متعلل لام
 جابلا ز ساخت مجهول انجا
 اوست غیر نیست لانی

عالم تصرف افعال
 شد ہمہ مثبت بامش از نفی
 کو بہ پیش شد ز منہی منہی
 متعلل و معلول اساز و صحیح
 شد مضاعف و ثوابسان
 و ز مثال کن کہ آن بی مثال
 ساز و او بار ثقل ما خیف
 گشت از و مفروق کفر و حق
 شد مجرد عالم از دین مرید
 ہم رباعی کان بود دین و
 الغرض ساقط ز نور حق ظلام
 عارفان را کرد معروف از نول
 فاعل مفعول فی نفس الامور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the grammatical discussion.

نکات و تفسیرات

در اول و آخر و در وسط

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "فعل مضارع" and "فعل ماضی".

باین بک چشم عتبا
زان کی شد زش خشمش
بج پان یک المنون مجنون
شد بشیرین طالع فرهاد
کان خجور از غیرت خویش
بود در عصا هم از خاصان
چون بجان فرمان بر شیطا
زین سبب دانی تو اسی بل شعور
علم و عملش همه گردید جبط
شد محل لعنت جن و کسان
بود دانی آن تعیین نایکا
چون شعی غنس خود کرده نگاه
پس آید پدید آرزو آرزو

بلبل پروانه را چون کرد خوا
و گری نالان و شان جان بد
چون آفت قدر ابله کنون
لاجرم دید که بر و دشمن
ز و بسیر تا میغز جانش شد
و ابر و دایم در حسان
منکک سلاک نمون نختان
شد ز رحم و دشمن باور
وز خراش مطلقا بکشت
وز دهن چون سگ بد کرد
در ملاکت بر سر عین
شد بغار لعنت او خوار و بیا
باکی داری رو این رها

باین بک چشم عتبا
زان کی شد زش خشمش
بج پان یک المنون مجنون
شد بشیرین طالع فرهاد
کان خجور از غیرت خویش
بود در عصا هم از خاصان
چون بجان فرمان بر شیطا
زین سبب دانی تو اسی بل شعور
علم و عملش همه گردید جبط
شد محل لعنت جن و کسان
بود دانی آن تعیین نایکا
چون شعی غنس خود کرده نگاه
پس آید پدید آرزو آرزو

بی بصر زان شد که این گنایم	تشنگا ز آب باز و کام کم
پس که سیراب ز این سیراب	بل خوی تجلت نماید بر سر
الغرض شو کنون آخر کلام	کار اصل از بل خوی و اسلام

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش و عطهای
 سب موعظت کیش و نام گردیدن و ب حرکت
 از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه
 و تعالی باجای و خروش آمدن عمان نعام عایش
 بجوش و پاک بستن در ویش از تلویحات جراح
 و باز رسانیدن و را پیش از پیش با عل مرتب علیه

شیخ را چون بخت روزگار	کرد و خوش بنماید را کس و کار
عقلش گشت از و زایل خوا	از پیش بخت بچایان چو مار
شد روان میل بهت برین	مان باقی را فکن دوزخین
کرد گداز آفرین صد آفرین	نیست سب بل حمت جان آفرین

بالتفصیل در بیان این
نفس آواره

باجبجیبی که در بند
شتر است از این کینه

در ده از عمان عصایم عجب
در آمان درش ز طوفان بود
رحم عام خود بسیار شنید
کن آن شدیدی انا خدا
هر زمان از چشم رحمت نگر
سته با جرم از آن کن کار
بگذر از جرم من ای قادر کیم
گر چه عصایم برون است
کی بر آن باشد موازیش
بر کنار کهن کنایان
کن عفو از تیرگی جرم پاک
هم دم اندر جسم بی روح صلا
دست جو خود بسیارش و

بضم او است یا شتر از راه است
یعنی از راهی که می آید

ز و زخم زین و زلفه خون ارد
ورنه گرد و غرق مجسمه زار
هم زو سکان سکون اندر
ما که دو از ره رضوان جدا
بند زعفران سفین لنگر
ورنه سازد غرض این بار
ذات پاک تست غفار و حمیم
فضل تو فصل است از آن
ای که کردی عفو کفر ساکن
از کنارم بار این بس
ای که کردی نور جان و تیره
روح عفو خویش یابند فلا
تا بساط در رسد زین بر

سکان در آن کجاست
این به جانی خود
نخچه را از این غایت
الکفات درین محل
مجلس را بر این کجاست
مراعات
الذیله است والا
چه جای گنجایش
"ارد" ۵
بکنار کردن
کنیت است
از دور کردن
یعنی این
یاد به که عصایم

کن باشد

<p>در رسیدن در مقام پیش خویش زانکه آن پروردگار زنی باز هر که بر درگاهِ اعلایش خرو برو کحل چشمش از چشمش نه و حقیض آن شد بلند می آ شد بنفوق علین از علین همچنین آن دستگیر علین</p>	<p>بلکه شد در جات او از پیشش هست ذات پاک او عاجز نو کرد شد از جود او صد لصد در برش بهما و خراجی نه گشت مامون از سرای ما منسک گردید ملک و صلین دست ما گیرد گوی تو این</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>
<p>فانها یجمع علیه و علین اسم مفرد است و قیل قائله یعنی از عرش و قیل سدره المنتهی و قیل غیاث و قیل کذا</p>	<p>استغفار مصطفی جرم خود بلف دعائیه ۱۲</p>	<p>یا الهی کن ز فصل جود خویش عفو عصیانهای این بر پیل چون به بنید در گناه از تیرگی لیک بر عفو تو ای آفرگار غیر تو آید گاهش نیست کس وز نوالی کو بود از حدش زیگ دشت از جرم او باشد میکند چشم امیدش خیرگی و اما باشد بجان آید و آ چشم امیدش نعلت است</p>

تا شود کان مالک بمثل چون
بل کند بر ناله فضلت سوار
وز کرم ساز و ترا باز اگر کم
شکر این نعمت بجان آرخی بجا
کن بجای دل ز رنگ غیر پاک
تا شمع وصل یابی مستی
تا ز لیسای دولت باشد زو
گر بخوابی نور شوار زور و
بشنوی پند من ار واری
نیت رویا بل خیالی هوش
کز پند من ترا ای غمگین
نی عجب از رحمت رحمان ک
اوز کلک صنعت بی مثل چون

بر کشد آن بسیر کید شایان
قتل مصر غمت سازد کوا
ز جانی دیگران پیش تو نرم
ورنه واری در دل از زند
وز سر ارج سوز جان بنا
خانه خود را میان کین
کی حسن یوسفی بینی تو
ز آنکه ناید در ظهور زور نو
کین کند تغییر رویا سان
شاهی فانی چو شد ز دوست
بر و نمایم شاهی و آفر
و اوستی خاک را ایسان جا
ز و بلوح آب نقش گونه گون

بالکشی بی معرفت
در دلی بیچی چاه
غبت و بهای ابنا
در دلی هم آه
قتل و زنده داری در دل از زند
از کلامه را در خفا
حسب و حکمت را در لایحه
بجای غم و غم
بالفرد و در دلی
بطل است
پند من ترا ای غمگین
نی عجب از رحمت رحمان ک
اوز کلک صنعت بی مثل چون

بیا بگره بوی آن جوان
از زبان در فشان حق بیا
باز تو با تو فقیش رفیق
با و نورانی را نوای حسین

بیا بگره بوی آن جوان
از زبان در فشان حق بیا
باز تو با تو فقیش رفیق
با و نورانی را نوای حسین
بیا بگره بوی آن جوان
از زبان در فشان حق بیا
باز تو با تو فقیش رفیق
با و نورانی را نوای حسین
بیا بگره بوی آن جوان
از زبان در فشان حق بیا
باز تو با تو فقیش رفیق
با و نورانی را نوای حسین

بیش از آن مژگان او با کیون	رُبط سیدار که کاف کن بون
مان بیا بگره بوی آن جوان	چون خوف جان بامیدش
میکنم حالش کنون تو عیان	از زبان در فشان حق بیا
گوش کن بصر حق ای شفیق	بامین تو با تو فقیش رفیق
قلب ما همچون قلوب عا	با و نورانی را نوای حسین

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستلزم شد و محفوظ
حافظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

مرجا باد بهاری مرجبا	گلبن دل اخراج جسم با
از قد و مت گشت گلزار	عجرت مانع سما چارین
غنچه گل کرد لب درخشان با	ساخت نسیم شیش فاش
خسرو گلشن شست	بار رخ روشن ز پریر
گرو او گلها ستاده صفت	از دورین گفت جلا جلم او

مرجا باد بهاری مرجبا
از قد و مت گشت گلزار
غنچه گل کرد لب درخشان با
خسرو گلشن شست
گرو او گلها ستاده صفت

گلبن دل اخراج جسم با
عجرت مانع سما چارین
ساخت نسیم شیش فاش
بار رخ روشن ز پریر
از دورین گفت جلا جلم او

در ترنم لب چنین سازند
ساختی مردی قضای حاجت
از کنارش می روی سرنگ
بر کنار آمد خنکی شوی
کان بلار بود مجاهد
کز خالش می راز زن روا
زهر دندانش چو زهر مار
می شدی بر یان نان اندر
مرغ آبی همچو ریک از آفتاب
بود کوه از بزم او کبر کا
برق دیدان آسمان فم بر
گشت آن بی جان را جان
از کین می خوشی حسین

بلبلان نو نوا سی نعمت ساز
کز قضای حق بحسب عادت
بر لب آبی که مویش سنگها
افتاقار و زری از دریا می
قصه جاننش ساخته آن قعر
شد ننگی تیرسان سوش
خارهای پشت او چون ارا
گردش نماند هیچ کردنی مرو
در میان آب از آن دمی
دید او دروین های نگاه
می نمودی باز چون کردی
این بلا با انجمن شکل
هم ز سوی ساحلش شمع

۱) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۲) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۳) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۴) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۵) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۶) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۷) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۸) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۹) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح
 ۱۰) در این کتاب
 نگاشته از شیخ
 کتابت بالفتح

انچنان شیریں از خوش جسد
 شیرینی بل بود مگر ناگهان
 می رسیدی سل از دهم گنج
 اگر کشادی لب تو گنجی بی گنج
 جست بر صیدش نند و خدایا
 و ز رخمان گرا آمدی گاهی جهان
 الغرض این دُ بِلای جان گدا
 آن ساحلِ یمن دریا نریمان
 تا کشید ندی ز دهم چون گدا
 و انچنان ندان و کرد و بد نیز
 بود آن مسکین از زینهای خرم
 ناگهان جستند بر دهم و هرگاه
 از قضا شیرینان لغت نهند

می نمود از جان تنی بیج آید
از قضای ایزدی اند جان
چون دی ارشم دم بر سنگها
هست دندش خدنگ اند
گر شدی تیر گاهش آماج
الامان ثم الامان گشتی جان
گشت مست و برب و بارگه
می شد آونی زرد و گوشه
کهر با وارش بخود را گاه
گر خیاش جان تن سازد
کار خود میکرد بخوف و
بر سر آن غافل از ساحل آید
گشت چون ظالم شد در گور

[illegible]

از عجب این شهر خود را کلا

از عجب این خانه صنع اله

گوش درو کن دل تقش

تا بفراید در و نور قسین

حکایتی از نیکردان چار و دیان
که نقل عجیب عبارت از ان باشد

خازنی گنج عجب ایخان
میکند ملوکون کوش همه
بود در جانی یون بران باط
کریم سلطان ملک زوال
برزبان شکر و دشت کای خان
بود سامان سلامت حاش
بذل و اعطای مکرده تا
بی نوار بود ز افاقتان
ملک ما لش بود یسکودیر بیل

میکشاید در ز مشق حنمان
از در راز و بر دوش
نیکم ویرادر افکنده طما
فارغ ابالش مغوه از نوال
وزیر نعم و مالهایش بود پاک
منزل جو و سخاوت نلش
ساخته امم بدرویشان
خاک باب کلخ او کنتان
شال بیل بر این بیل

بسیار از این شهر خود را کلا

از عجب این خانه صنع اله
تا بفراید در و نور قسین
حکایتی از نیکردان چار و دیان
که نقل عجیب عبارت از ان باشد
میکشاید در ز مشق حنمان
از در راز و بر دوش
نیکم ویرادر افکنده طما
فارغ ابالش مغوه از نوال
وزیر نعم و مالهایش بود پاک
منزل جو و سخاوت نلش
ساخته امم بدرویشان
خاک باب کلخ او کنتان
شال بیل بر این بیل

بسیار از این شهر خود را کلا
تا بفراید در و نور قسین
حکایتی از نیکردان چار و دیان
که نقل عجیب عبارت از ان باشد
میکشاید در ز مشق حنمان
از در راز و بر دوش
نیکم ویرادر افکنده طما
فارغ ابالش مغوه از نوال
وزیر نعم و مالهایش بود پاک
منزل جو و سخاوت نلش
ساخته امم بدرویشان
خاک باب کلخ او کنتان
شال بیل بر این بیل

<p>جلوہ گرد و قالب انسان باد کحل باد تا باد ست خاک</p>	<p>جلوہ گرد و قالب انسان باد کحل باد تا باد ست خاک</p>
--	--

در میان مصدق چون جان
کر درم سوی کرم آورد و
مورد دهم شش کوبین شش
جلوہ گرد و قالب انسان
باد کحل باد تا باد ست خاک

النفاس از مصحح بحکایت

<p>کری ماش میان لیل اندرون خانه اواز برون لیک با خطره دور و می بر سر سرور ری احش لیک باشد تو دشمنی کی تواند شد دران رتگر</p>	<p>پس غیب اند چنین بروی آمدند از رفت دران خون یافتند اینان ان کثیر کاندان کاشانه منو نشان گر چه هست از هسته خود بخبر تا نگردد خانه از ابلش بر</p>
--	---

مشقده صفت کس و دست
نقیب طبع اول و سکون
تانی سورخ کردن در دیوار
وسورخ یعنی سنگ
نرمی آری
بانه یعنی ففت
کاف لغوه که لغوه از مجازاً
سیکنه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده

زاد علم مردانه میدان بیت زانکه فی این قصر استخبرین ورنه کی گنج خودی لایم خود کن کنون بانه دست گفت کن هموت باشد ندیم بادستان	با فدا پیش از فدا کرده است گر بقا خواهی غار را برگزین وان شدی تو خود که چرخ خود پس است گریست برفین ورنه در فرو از کرده لاکلام
---	---

حکایت وصیت کبک در حیات

شد عیان نیکوین این سرباز بر سینه ز زخم که دهنده بود پیکس را تاب جنگ نبود بر سر ایوان کیوان کشید با هوایان گفت ای و شای کان نشانین قصر چون از زمین از کفن ابرید و دستم	در جهان از گفته راز آگهان بود اسکندر درین بیت لغو او خراج از جمله شایان بود تا سر از زوره زرو قصه تاخت چون بوی سپاهان بشنوید ایندم کی اندر زمین سوی غار آرید بر و غم
---	--

و این حکایت را در کتاب
تاریخ اسکندر
ملاحظه فرمایید
و این حکایت را در کتاب
تاریخ اسکندر
ملاحظه فرمایید

ما همه دانند این راز نهان
آدم اول چو با دوستی
و آنچه گرد آوردم از جنگ و جدال
بود نقد عمر گنج شایگان
کو ز آب اندر سرب آردم
ای دریغا ما همه کور و کرم
چاره با بھر یک گنج آن
بھر کاف نووز از آیدم
گو کجا دیدی چو مانا دانت
بر نگنده مال خود در راه عالم
بست نیای دنی کشت
ما همان شتیم کان داشت
جای گل چسبیم ازین خاک

شعر در بیان اینست که در هر وقت باشد که از کار بیرون

خز کفن پسری بزمین
همچنان فتم ازین شایسته
بر بزم مندم همه گردان
خاک خشتی از ششم یکا
او بگرد و غرق در خونم
ناس و نادر از کا و فرما
ما بسته اندر شش و پنج
ما سنگ و خشت سلیقه
بود خود باز و بسو و یکم
پاس مال غیر دارد صبح و
کاشت می باید در تخم
و آنچه ما شتیم آن شاکست
در پذیرتیم ما بگنج ما

در کمال خشتی است
بازی خصل خاک خشتی کردنی
عبارت از اینست که ما در شش که خاک خشتی کردنی
باشد بر کمال خشتی است که در هر وقت باشد که از کار بیرون
بصلح حدیث قدسی است که در هر وقت باشد که از کار بیرون
خفتا فاجت ان عوت خلقت الخلق بری طلبت توفیق کج و ن
سبح کل لالت ان کلامی لی تمنا خلقت و جود کل کرده و از
ازینجا تا بهیست جو لاگاه هستی رسید زانست بهت و
یک کت بهت با بسته ای باز غارت و نبات
و الی الله انما که حیوانات و نبات
جایات باشد
درین دار فانی نماند که دار اند
نشان از اینست که ما در شش که خاک خشتی کردنی
لی با گمان می داشت غافل و دانا نم ایم و ازین که بنویسند و بیست
نموده اند
بخی که گشتن در ماکون
تا بهیست که در این عالم
در هر وقت باشد که از کار بیرون

اَلْعِيَاثُ اَمْرٌ كَارٍ اَلْعِيَاثُ
 دَاوَدُ خَايَانِمْ مَاي دَاوَدُ
 هَسْتِ هِرَانُ زَمَانِ اِيْنِ نَفْسُ
 مِيكُشْدِ هِرْدَمِ زِ دَاوَمِ خُوْدِ
 لَا جَرَمِ گُشْتِيْمِ بَا سِجُونِ دَوَا
 شَدِ بَحْرَمِ مَپَرِ اَزِ رُويِ زِيْمِ
 پَسِ بِنِ اِي دَاوَرِ دَاوَدِ اَرِ
 كُنِ دَسْتِ جَوْرِ اَوَارِ حَمِ خَا
 هِمِ كُنِ اِيْنِ جَبَّارِ رَا مَحْبُو
 وَرِ زِ مَالَا اِيْنِ بِلَا نَايْدِ تَرِ
 كَفْتِهْ تَوَا سِي مَعِيْنِ مَسْتِيْنِ
 پَسِ كُنِ اَزِ اِنْعَامِ عَامِ خُوْدِ
 چَا رُجُو يَانِمْ مَا تُو چَا رِ هَسَا

گوش کن فید مار را لیلیا
 ز اش بیدار و اسوان حله
 سینه مار از خار حور خار
 پای ما از سر حیدت
 سخن بویان بدشت ناصوا
 مابشاح سدره روح الایه
 واد ما زین ظالم خونخوار ما
 عصمت خود را برای ما
 با جاندهر زمان مقهور ما
 هست گام میان کام شیر
 دعوت داعی پذیرم چون
 دعوت ما داعیان بوفضو
 ما همه عاجز توئی عاجز نواز

و در این کتاب
عزت انکساره
فنا و یافوخ
دین منی جانور و حیوان
که بران سوارند
نور که در
خود سره را روح
کنار و بدین
الامین سواره
درخت کناری است
بر غلبه نسیم که کام
آن عالی تمام واقع
گردیده و به خصم
تمام و بی بخا بودن
است نه تالی صدور
اعمال بندگان و
توفیق علم ایشان و

بر در تو بادل صید پاره ایم
خبر غمخوار است پناهی اسی غمخو
بند گانیم از غائب ازا دکن
دست بگیریم در سحره را
دست بگیرد او دما پیش
پس عفو از انتقام ما گذر
بر سر و سوال سیلان
بی نصیب از پیش پا خوش
سوی فردوس ضایع
تو ز ما باشی خوش ما و ازیم
خوش حسب تو شود دشمن
در دل دشمن گره کش
لایه ز بنور گردد و مبد

باب الفتح والنسخ في معنى شيا منه وحالها زنجور ۱۱۰ بر باب الفتح ۱۱۱

چاره ماکن مابی چاره نیم
 نیست مارا با چنین جرم و فحش
 گفته در بنده آزادی سخن
 هم بسر مو ویتو ماواره
 فی چو مابی چاره و مظلوم
 مست گفتی عفو عصیان
 وزیر فلان شهر زوی گزرگان
 پس آن سلطان قلبش
 لطف خود گردان شفاعت
 وار در کار یک چون سر نیم
 گر با سازیتور هم خود نزل
 پس محبت خاص خود را خوش کنی
 مآول اعدای تو انارش عم

[illegible]

از طاعت و عبادت و زهد و تقوی و غیره
 و در بیان اینها و در بیان اینها و در بیان اینها
 و در بیان اینها و در بیان اینها و در بیان اینها

باد قلب و سست پر سرو
 هست چون باریدین چو فور
 پس بجو خود و نهی فی یوم و
 هم بداری قلب مار اسیر
 پس است ترک غیظ و غصه
 کان مان برو و نودان چون
 حال آن بی حال ماکان
 تا کجا تقدیرشان آشد کشان
 هوش آمد ز شوق آن بوش
 باز گرد و گر بگوئی آن کلام

از زور و ان...

وز شعل شمس محتر چو نور
 این مان باطل مغضوب و نفور
 با همه غم علیهم خالین
 مقصم بالبر و آله الوشتی و بس
 شرح باقی حصه آن قصه کن
 مرد را چون مرده بیرون زد
 در مال از دور گرد و درون چنان
 بر کم کفیش بن ماران شان
 منتظر قائم کنون در باب گوش
 ورنه اینک می براید و اسلام

مقصم بالبر و آله الوشتی و بس
 شرح باقی حصه آن قصه کن
 مرد را چون مرده بیرون زد
 در مال از دور گرد و درون چنان

از طاعت و عبادت و زهد و تقوی و غیره
 و در بیان اینها و در بیان اینها و در بیان اینها
 و در بیان اینها و در بیان اینها و در بیان اینها

شرح باقی حصه قصه نیکر و دوزدان

چو مخمین بر دار و آن نشن
 که آن یار تان نجیب

از زور و ان...

از رخ این شا پر معنی نقاب
 مرد را چون مرده اند خاک

عاشقان جمع فارسی چون
 عاشقان جمع فارسی چون
 عاشقان جمع فارسی چون

کی کسی بخت و یار و نمود
 نیست کس پیش دست و نه مجا
 قول تسلیم است زاناکیر
 لا ینزع دلهای مابعد الهدا
 کن عطا فی الحال تسلیم
 در ره رضوان خود ثابت
 بار فرقی ما کن آوزار ما
 در شب تاریک حیل ناگیر
 باد شد دیو پر جور و جفا
 گر نذر و فور جودت برود
 خط حاصل از رحم خود ساز
 و پنهان کن کار برداری
 آب رحمت را بر آن حجت بار

بود را نابود و ز نابود بود
لب کشاید غر ضا و قیل و قاف
کار فرمائی تو مافرمان پذیر
تا نگردیم از در رحمت جدا
پشت ما شکن بار ما مضای
دار تا داری دین ابر عدم
تا نگردد کار ما از ابر با
دست ما گیری بفضل ای و
شمع ایمان اس از منطفا
می کشد در دم ز دم ابرج
ز روش ما بد امان لیل
تا حبیب تو شود راضی ز ما
تا بد در مرز زمان مدار و ا

[illegible]

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان یزد و سبحان
عین بهار به بوستان حواله بانی زمین و آسمان است
بنای عیله به تبیان بعضی از ان بدین گونه بادی شن و بنا
بیان برگزارش از شرف فصل بهاران و ستایش و پیش
گل و ریحان سبزل و صغیران نهاده تا طاهر طبع طبع
طبعان بهوای استماع آن بطیران و براید و از خاک

دشت بگلزار الفت گیرید

مژده بعد از سلام و محو	عند لبان ابن باد صبا
سده خزان آن چن شب تابان	کامدار فصل نمد فصل بهار
ز آب نم زگشفت از چشم خواب	اشا گلشن فکند از رخ نقاب
لاله خونی پیاله راز مکی	کرد و پر به لب نوشین گل
زلفت شکیں محو و عیش	ساخت شانه سبزل از شط نسیم
کرد و در خلعت عین سخن	وز برای و نق برم چمن

در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد

گونه کون کلبا چو لعل شمع
کوه و مامون از گل و از نار
بر زمین مهر و موم فقط
نیست مقصود و لم زین قیل
من بجانم و صف فضل بها
کنین یا بشد سرودی را
کز حیطش قطره باشد بکار
تا ابد جوی چو تامل ابتدا
شد خوان گل فشان آید بار
لوث کفر سالها رشت
همچو گردان و میدان جنگ
خوشتند ز غت فرعون
بانی کرد و در حث کارزار

الغرض خندان بسی در باغ
آسمان سان گشت پریا
وز فلک گشتند گوی تو
وصف فصلای طین سرین
تانه پنداری مرا اسی غمگسار
بل یقین دانی تو گشتی رشید
خوشتم فضل حق افضل بها
انتهای رحم آن بی انتها
گشت چون بر لولش قطره
بل نماید آب بحر جسم او
ساحران کرد و نواصد رنود
بر سیران حسد او نود و کون
بهر قرب آن لعین نابکار

در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد

در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد
در است تمام اینها را در دست بایستد

چون بر نیت یافتند از این
برزبان اندر ایشان کفر و
قد ایشان کردش از حد
روضة رضوان العالمین
بین چه کردان کرد کار از هر
سالها بودند در فشق و فدا
پس چو خواهد کرد بان الاشکو
زابتدانا انتهای زنده
برزبان ناز و بجز تحمید و
تأقیماست که در اراشد
بعد از آن بگر راجع به کیف
پس بیاور و نذر بارش بر
چون چهارده آن حیم از حرم

قول است بر پادشاهان
 شد شدند از رحم او صدر
 تا شدند اینان نیز جمع
 جایی شان گردید و فها
 بان کسان کایشان نیز گرفتار
 ساعتی او را بدل گردید
 کو بود و قاتم با جان همچو کن
 لم نیز آن باشد بجان
 در و شنبه و مگر تو جید
 کار او بنویسند و ذکر و صلوات
 عایشان شد بکفر اندر
 رب ما رب زمین و آسمان
 ساخت ایشان اچگونگی تقدیر

۱۰ کتب و کتب
 ۱۱ کتب و کتب
 ۱۲ کتب و کتب
 ۱۳ کتب و کتب
 ۱۴ کتب و کتب
 ۱۵ کتب و کتب
 ۱۶ کتب و کتب
 ۱۷ کتب و کتب
 ۱۸ کتب و کتب
 ۱۹ کتب و کتب
 ۲۰ کتب و کتب

الى ابيهم وريسا جانان
 وسمان اين مصر عي عن ترجمه
 است توان فهمه و فغان است
 كه فرموده بستاند از تنگي
 الكيف اذ قاموا فقالوا اربنا
 ربنا ربنا ربنا ربنا ربنا
 الاله

کو نواز و دشمنان آبی درینجانب
بل پریشان قهر اینرا بیدل ساز و نعمت کونین را

اغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی علیه السلام و آله

ایکد فانت رحم را بر سینه
 بنی گاهی تو ای مرد کریم
 کویا یزد نزد ما آتوده خاک
 رحم ماراد اما باران مطر
 بعد از آن گویم ترا ای نور
 گوهر معنی بتوسازم نثار
 در خبر آمد ز سلطان رسل
 رحمت جاوید رحمانی است
 تا بدن اهل زمین و آسمان
 نود و نه را بشنوی می لا
 زانکه باشد هست روز جزا

بند گاهم از ان سازی نماید
 ذات پاکم هست غفار و رحیم
 ز لب بحر رحمتش سازیم پا
 گو خور و زوهر که خواهد بخاطر
 بر من تو باد حق را محتر
 تا کنی گوشش امیدت انگار
 حق بران صلوات خود سازد
 زان یکی انکافین فانی است
 و اما باشند در من اما
 بصر تویم الدین بکر و اوجا
 پس عظیم و بندگان جان

ببین
 بر

رحمت جاوید
 رحمانی یعنی در دنیا
 ششویست از سیزده
 کریم صلی الله علیه و آله
 که خود حق تعالی را
 صد جزو رحمت است
 بجا از آن در دنیا
 بیان آویسان

پیمان دهیم
 رحمت کرده است
 در روز قیامت
 باقی احوال و احوال

برخی از احوال احوال روز قیامت
 الامان از احوال اداسی الا
 از زمین لرز و زمین و آسمان

ما و راسی این عذاب بیکران
 و رتبه آن بار چون کاهی بکوه
 ما درین حالت بذل و نفعال
 و اما خواهد فرار اوزان مقدر
 بل شوند ابرار از بس صفا
 و اینچنان باشند شان خاطر
 پس آن زی برانیم و ایت
 زان نودنه رحمت آن دولت
 بر بند بر فرق او تاج همه
 در شفاعت داده باشند آن
 چون نخواهد شد سراسر ای نیرام
 پس آن میدان شفاعت علم
 اولیای انبیا از جان دل

ای از سیدان تاج
 ای که در کرم است
 ای که در دانه جویده
 ای که در علم شفاعت
 ای که در علم شفاعت

از عمل بر سر بود بار گران
 خوار و زار و باشد از خشم
 و ایمان بخنده ده لاف سال
 لیک بچرا و ذران این
 بر زبان نفسی و گریان از
 محو سازند دل دل و الیش
 که خیاش جان تن از
 سازد آن خیر اخلاق رای
 تا کند ملک شفاعت را
 زان شیخ اکبرش کرده
 هر که باشد قاف و شینش مقام
 بر فراز و تا از ان سوز و الم
 زان علم گردند یکسر مستطیل

<p>مقدمه ای نقطه مورد رسیدن به شش منتهی از دماغی ریتیق و با یک از آن دو که فال از آن دو که فال سینو با نفخ غیاث شیرین بافتن و دل گرم و گرمی فوری پیش از این وقت منتهی و منت گردانیدن شسته پیش از این</p>	<p>در میان عاصیان بدسل کو بیاید بر سران ظل مراد هرگز از سوزش نخواهد شید بل بنید از و بحسب کام جان تارک آراید ز تاج نور ما رحمت حمان در اگر و دین بی نصیبی کو شود زان ظل و تا شود و بریان ز سر تا ناد پسین بصد خوارسی بنفقت چون کس کند و یارش از جن و شر انقرض بر مومنان ظل علم مومنان اندر جهان رافشان پیش است بر کشادست نیا</p>	<p>وز کرو و خاسان پرسل طرفه گرد و آوا آرام ستظن چون گشت از آن خویش شهباز بر ساید با جلوه گرد و رشید و سیف و همکاران در خاش خور منغرا و گرد و رما و اندر خون شریائش بر جوشد چون واژگون در تش فای الهم ماورای تش تسعه عشر باشد و کفار در سوز و الم کافران زان بجان محبتان فانت خدایان زان و کد</p>
--	--	--

در میان عاصیان بدسل
کو بیاید بر سران ظل مراد
هرگز از سوزش نخواهد شید
بل بنید از و بحسب کام جان
تارک آراید ز تاج نور ما
رحمت حمان در اگر و دین
بی نصیبی کو شود زان ظل و
تا شود و بریان ز سر تا ناد
پسین بصد خوارسی بنفقت چون
کس کند و یارش از جن و شر
انقرض بر مومنان ظل علم
مومنان اندر جهان رافشان
پیش است بر کشادست نیا

وز کرو و خاسان پرسل
طرفه گرد و آوا آرام
ستظن چون گشت از آن
خویش شهباز بر ساید با
جلوه گرد و رشید و سیف و
همکاران در خاش خور
منغرا و گرد و رما و اندر
خون شریائش بر جوشد چون
واژگون در تش فای الهم
ماورای تش تسعه عشر
باشد و کفار در سوز و الم
کافران زان بجان محبتان
فانت خدایان زان و کد

[illegible]

ما طه خود را روان همچون سلم
خوشتر ام کون بفضل لایزال
بست نقشش باعث رحم
نی عجب چشمش در اسرار عالم
گرچه عصیانست برون استیلا

اندکی از فیهامی سُول کریم
 یاد بگیل صِلَت کردگار
 ذات پاکش رَحْمَةُ بَلْعَالِین
 مطلع دیوان یکجا و جهان
 ابتدای خلق و خُصْرُ الْمَرْغَلِین
 الغرض گردید از دور حسن
 رونق خلقِ زمین و آسمان
 عَالِیْقَنْشِستِ ذَاتِ
 مصدرِ مَرَمِ

الحی و زنده و آفریده
نظری و مکتوب
در شرف و صانع و نافع
ادب و دانش و سخن
کتاب و غذا و سخن
پس حسن و در انسان
بالضم و نیکوئی
نقش و

و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است

خاکپاش کحل عین حور عین	کاخ خلد از پای و پایه برین
شدر نعلش عرش اغرو شدر	گشت ماهش تیر ایا را بد
مثل او دیگر بدرگاه حبیل	نیست شبانی مع لهش دیل
از وجوب او داشت اسکان	اندم آدم بود در کتم عم
گر خور داشت نمی آمد ظهور	تا آبد بودی جهان از نور دو
چون خلیل از خلتش جان او تار	کرد از ان بروی بشد کلنار
چون لوح دل خط درش دو	پشته برداشت از نرود دو
کرد جو دام او را بش فوح	تا بجودی شد ز طوفان فک
هست آنسر و کلیم عرش طور	سایه ها از سایه اش گردید نور
تا شمع شمس ز اش در جهان	شائع و ذائع نشد مانده هنا
لعل دین اندر دل سنگ تلف	همچو ماه و اقاب منکسف
گس زدنستی ز بحر جیل عام	کفر میگوید کرا ایمان کیدام
پس بدورش علم چون نور بر	از زجاج آید برون در لیل و

و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است

و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است و کمالش از کمال دیگران است

کتابخانه و مکتبہ از نو نگاہ

یعنی از روح رسول و از روح

جلوة نور الـ العالمين

کی نشود و نسبتی در حقین پر حق

کتابت و تصحیف در کتب خطی

تو کجا و ان نعمت آن بزرگوار

تور ان يهود و نسرانی

ما ابد سازي ان بجزار

کرمشیں کی طرح سدرہ را
تہ تہ کی طرح

مارچ ۱۹۶۱ء

مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

شارع ارسطو

شکستی فی ازان صفوت سہ

حسین او باشد مصداق زور و

الْمَرْغُضُ وَتَشْدِيدُ

نور علی جون رست چون رست

و انکه بیرون باشد از وجه و گ

پس تو ای جوانه پیش منی بجا
مردودہ یعنی ای مرد

عقل کل جهانگون سازد

که کجای شد بسا اصل شش

بایدت زان بحر باسی پر خور
نیزه را کینه نشسته در او

سفر ہمایوں میں جن زبان

رضی اللہ عنہما رحمۃ اللہ علیہما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والله وحده
شهادة
الملائكة
الطيبين
الذين
يحبون
الحق
ويزيلون
الرجس

که روح نام در
عظیم است
یا صفی از ملاک
که ایشان روح
گوشید با جری
عسل از شام

10

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

عاقبتی و قمر نبی التوبه

[illegible][illegible]

ل دھول کر دھڑکی مثالی نوبہ ایستاد بہرکت دسی دین صفت در علم پیچیدگان منہ کی بہت اما در دلت سرایت او بیسرو کاس

[illegible]

[illegible]

<p>ششگانشن ای سارم شاک بهر سکنر دلان آرده می لاکن آن هرگز درین آرد که شود و نیست او فوالم هائ آید ز ورق مقصود از ورنه خواهد شد در آن خا بر تو گل سرده در کنون</p>	<p>قطره زان بحسب ناپیدا کن خضر فوسف زان هم حیوان نمی بالکسته فکیده کی ویرگی آرد بفریبون آیت دمی ناید بکار ورنه ناید تا ابد گامی بکام باد رحم و جودش ارگه و زان عرق و ناید تحت زان یا میرم با گهر آرم برین</p>
<p>چونکه بحر ان کائنات است این عظمی در بیان نمی آید</p>	<p>منان طاعت بنویاست هم شکلا او سبحانه و تعالی با دمی میکند</p>
<p>حمد را شاید همیشه کوز جود او بداند ریسان تیغ او پیادار و شمار ابی شون عالم هرار و اعلانی ست کو</p>	<p>از عدم آورد مارا در جود قلب و شن نور ایمان جان نقش می بندد بر لب بطون علم الانسان ما لم یعلم او</p>

[illegible]

شاخ و برگ گلبن دین سبز و
فرض واجب بتو ترکِ حرام
سنت و نفل و حلال و مطلق
داین ل راز لوثِ ناجواز
مفسد و ناپاک ادا نی فساد
ترک واجب شن مکر و هدا
این همه حکام از ان خیر الانام
ما سوا ذلک از ان صافی درون
چون ز غیثش اینچنان شه جمال
معجزات آتشه جن و انس
لاکن اینجا شمه سازم بیان
میکنم اکنون بعون کردگار
تا از ان چون روضه خلد برین

گشت و شد گلهای چاشنی
سُحْتَبُ و اَفْضَلْتُ اَمْرُ
طَبِيبُ و طاهر طهور انگیخت
در کشی دایم بیاشی با جواز
سُورِ نَفْلِ اندر دشت کوک باد
او نش تحريم و تانی ضدان
در شهود آمد برو باد اسلام
کار بائی ست بست آمد برو
پس با عجز نش آن افعال ال
خارج است از حیطه و هم وقایس
و زشمیش پر شام مونس
صفحه از آن نفحه صحرای تنه
محفل ایقان بگرد غنچه

کتابخانه
مکتب
تاریخ و جغرافیه
دست خط
کارنامه غیب
در غرب
و مشرق
نقشه بالغه
و حای اطله
بو بخوش
تبار یافت
چهار تا نوار

۱۲ ابراهیم خلیل

غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای

بد زنی غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای

غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای

<p> جان چنین بخشد به بی جان میکند باب فرج ز نیکی و کشید شد زین سر جان قول داد حلو اگس عیسی مسیح آورم ایمان شوم قربان می شویم از کافری کیس بر تن بی جان او کرده اند گفت بشک ای سولان اکلا هر زمان از آن لی یوم القیام گرداری خواهش دنیا بر آورند از حش شان از بی لذت فانی بکام جان بریز </p>	<p> بلی چون سحر از خوش نغم یعنی از فتاح گلبانک نو که غروب روزی یکی خاطر گفت بان مخصوص با لحد وضع گردیدین بجان بیاری جان تو در بدین عمار ساز می سر پس بگورستان فتان مقتدا کای پس بر خیز از حکم اله بر شما باد از خدا رحم و سلام پس بگفت اند در هر دو سرا باور تو هم پدر ایمان کن شوز قبر و کن بدینا خفت و خیر </p>
--	--

غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای
 غنای غنای غنای

بسم الله الرحمن الرحيم

از دل بی علی خود کردم بدر	گفت نیای فی مادر پدر
یافتم اولی ترین بهشت یار	ز آنکه از دار فساد اقرار
بجد و احصا خداوند کریم	هم به از مادر پدر باشد حرم
جای ایشان هست کافی گرد	پس مرا بادار دنیا نیست کار
گوسر سر غرق شد بحر زلال	مان کسنگ یاد ندین سغال
نور شاه شرق چون کرده ظهور	لی بدار از سپاه کس چشم نور
توز در یادر دود سوی بس	از عرق کردی ابر بر سر
رحمتش با شد خنی و بر ملا	پس کسی خواست آن حال علی
منجبه اگر دید عالی منزل	شد مرات قلب اوزین مصقله

معجزه

میکند جان را از لحن خود	باز آن بل چین صغیر
مرغ دل اسپند و سلسله	وز نوای خوش قلند غلغله
گرد روزی و خویشتن الانام	از صحابه بود کس جا بر نام

از دل بی علی خود کردم بدر
یافتم اولی ترین بهشت یار
بجد و احصا خداوند کریم
جای ایشان هست کافی گرد
گوسر سر غرق شد بحر زلال
نور شاه شرق چون کرده ظهور
توز در یادر دود سوی بس
رحمتش با شد خنی و بر ملا
منجبه اگر دید عالی منزل
میکند جان را از لحن خود
مرغ دل اسپند و سلسله
گرد روزی و خویشتن الانام

فدائشند کبریه

در میان سبیل من آن سیمتر در نه خون آن تن جان بشد چون نگویند گشت آن در فتن چشمه ناکشندشان را چشمها ماورایشان چو این حالت بدید برزبان و احسرتا و دایم الحق اینجی است گویم میان لیک مخدومیت دانی ای فتا ز آنکه خود کھتا بقران بار ما فرقت جانان بو ما لایطاق عاشقان اینچو عشوق است بشنوی صوفی اگر زان آتش است پس پر چون ما و خود را وون	چون بجام لاله کون برک گو در اندر درجه مرجان بشد ولبرن رادل بشد از جان برک سوج خون لهار با و خشمها دست خود بر سران سوشید شد ز چشمان اشک یزان گریه یاندر مصائب بیان ماورار گوید و ریخا لا تکلف نفس لا و شغف طاقت جان را نهید با لایطاق لاجرم سوزند از آن همچون چیا سوزش و غرش خوان دیدوی خوشی اینجا نشد وون
--	---

از خون فانیاتش کما
پس پر چون ما و خود را وون
بشنوی صوفی اگر زان آتش است
عاشقان اینچو عشوق است
فرقت جانان بو ما لایطاق
ز آنکه خود کھتا بقران بار ما
لیک مخدومیت دانی ای فتا
الحق اینجی است گویم میان
برزبان و احسرتا و دایم
چشمه ناکشندشان را چشمها
چون نگویند گشت آن در فتن
در نه خون آن تن جان بشد
در میان سبیل من آن سیمتر

در میان سبیل من آن سیمتر
در نه خون آن تن جان بشد
چون نگویند گشت آن در فتن
چشمه ناکشندشان را چشمها
ماورایشان چو این حالت بدید
برزبان و احسرتا و دایم
الحق اینجی است گویم میان
لیک مخدومیت دانی ای فتا
ز آنکه خود کھتا بقران بار ما
فرقت جانان بو ما لایطاق
عاشقان اینچو عشوق است
بشنوی صوفی اگر زان آتش است
پس پر چون ما و خود را وون

از خون فانیاتش کما
پس پر چون ما و خود را وون
بشنوی صوفی اگر زان آتش است
عاشقان اینچو عشوق است
فرقت جانان بو ما لایطاق
ز آنکه خود کھتا بقران بار ما
لیک مخدومیت دانی ای فتا
الحق اینجی است گویم میان
برزبان و احسرتا و دایم
چشمه ناکشندشان را چشمها
چون نگویند گشت آن در فتن
در نه خون آن تن جان بشد
در میان سبیل من آن سیمتر

بوسه بستان غم و مصفایان آشفته این آواز ساکنان یعنی از رفتار الم و فک بر فلک

در نهاده از خوف مادر استقام	روی خود بگیر و بشد بالا بام
هم بکیم از مادر خود بیم کرد	شد سقط بر تویم جان تسلیم کرد

کمانیا رفع لصوت اعرصه مرثیه بعالم نفوس و د

مرغ جان از تو فغان تن پرید	پیر منهارا به تنه بار درید
ماه رویی شد سکسف	بر فلک قفا صدی یاسف
خاطر خوبان برید از جان سید	شد زغم چشم حشمان سید
تا بکجوان فت دود از نار غم	گشت از ان چشم ملائک زغم
جان مادر از کمان چرخ پیر	خورد زخم تیر را بر خیم تیر
وز تفتن غم حوصد اندر زمین	شد سقط گوی چرخ چارمین
مثل سایه بر زمین بالین نمود	فرشت خال نقش خود قالین نمود
گشت از از شک شک لاله از	لاله را گردید از ان خون عذار
بسکه خاک از خون ناپدید	چاره دیگر صبر آخر ندید
مان بود کار سبک است	گشت آن کو در امان باشد زما

بضم اول و
نانی مجهول
ویم نانس
فصل ارغان
را که بند کذا
نی بر مان و
در شمس بنی
بود مهر و
نشان
سم
بضم حشمان
بنی سنن و مان
زیرا که نظا
بضم حشمان
بضم و افغ
بضم و د

این بجا بر
بضم حشمان
بضم حشمان
بضم حشمان
بضم حشمان
بضم حشمان
بضم حشمان
بضم حشمان

<p> قولہ گفتین نظر الی ما قال لہذا لا حرج علیکم فی شئ منہ قولہ فی زین لالہ کل شیء الا وجہہ بر وقت شدت یب انون کردنای ناشکب کما فکار آیت انا الیہ راجعون زانکہ حق باشد معین صابرین از غم ورنج دو عالم رستگار آیت انا الیہ راجعون باشد زانکہ حق باشد این خاک فرمود او سبحانہ تعالی یا ایہا الذین امنوا استقیموا بالصبر و الصلوۃ </p>	<p> چاشنی مرغ اشاید چید بلکہ فی زین اغ خالی لالہ کل شیء ما کسب الا وجہہ بر وقت شدت یب انون کردنای ناشکب کما فکار آیت انا الیہ راجعون زانکہ حق باشد معین صابرین از غم ورنج دو عالم رستگار آمدن پیغمبر علیہ السلام بخانہ جابر و چنین بہکام پر ریح و آلام و طلب کردن پسران او را برای خوردن طعام زندہ شدن ایشان و نوسند نیرد عامی ان خیر الانام پس مبتدای چنین خزن گران جلوہ نور اندران ماتم سرا بر فکند از رخ چو شاہ اختران با ہمہ یاران خود خیر الکو را </p>	<p> ہر کسی را بار غم باید کشید نیست ہی کور ہد زین لالہ گفتین من کم کن کفو لہ پس کسی کو شد سعید از کاف و نون فوق سسر بر گران صطبار بر زبان انداز سر صبر و سکون شد مرش بر گنبد چرخ برین تا بگرداند و را پروردگار آمدن پیغمبر علیہ السلام بخانہ جابر و چنین بہکام پر ریح و آلام و طلب کردن پسران او را برای خوردن طعام زندہ شدن ایشان و نوسند نیرد عامی ان خیر الانام پس مبتدای چنین خزن گران جلوہ نور اندران ماتم سرا بر فکند از رخ چو شاہ اختران با ہمہ یاران خود خیر الکو را </p>
---	---	---

و آنکه از بازی بدار ایند باز
 باز فرمود آن شه فی القدر
 حکیم محکم شد چو دیگر باره
 لاجرم نمی آید و این بازی
 و زنجای چرخ گشته است
 پس بسین شد چو حال و پسر
 سوی می جانان خرم آن
 دیدشان جام ابل کردند
 و جواب ای دایم
 گفت کای زنده کن عظم ریم
 توخت او رده بود و در
 قدرت باشد هر از حدین
 کن بحد و خود بین بجان توچار

فضل جان بخش تخلص ساز
زانکه بود او رحم را بحسب نیاز
پس ندید از راست گفتن چاره
عرض پای پاک آن خیر الوی
و چنانکه درین را معیت
در حضور عالمی خیر البشر
گشت آن جانان جان النعمان
خلعت منشور تو را بدوش
بزرگان راندند لبیک و نغم
جان باینان در ده از عظیم
باز هم یاری بوداری ز خود
تو همی سازی سلاطین اطمین
ای کن دای تو جان انس حار

م
م
م

سید الشہداء علیؑ

فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهش‌های نوین و تحولات
فکر و فرهنگ

عن مولانا محمد
حلفت

الحمد لله

عظم

11

و کلامش در کلامش که ایندی که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند

چون بدینسان جانان صفت نصیحت طرف جان آفرین بخشید جا باز عظمی بران خیر الکرام عظمها شد منشرو پویست زو جان باید دید بربالا وزیر کرد کوه دید این یقین چون شدین	در جوش گفت لبیک استیجا پسین ان جان جهان خوردند گفت خیر از اذن من می عطا پوست لحم آمد چنان قبل بود بانگ زد چون جگر حضرت یز مرغ ایمان اسار شده تن
---	--

و کلامش در کلامش که ایندی که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند

باز می سجد چنین ان عند لب کز زبان بلبلان آسمان بل سخن خوش چنین سجد صغیر قدسیان ارگنید چرخ برین زین توانا سید را ارد بشور کان مان سرتوت فاش شد	نغمه سین از قند و زرب غلغل حسنت خیر و هر زمان کار د از نای در و ن فی نفیر می نمایند آفرین صد آفرین سیکند بهرام ارقصان در میان مردمان کنگاش
--	---

و کلامش در کلامش که ایندی که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند

و کلامش در کلامش که ایندی که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند و کلامش در کلامش که می دیند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

آمدندی از جوانب بطوق جوق
اتفاقا روزی از اعراب
آمدندی بهر ایمان آوری
لیک ابو جیل لعین آمد پیش
گفت کای اعراب عجازی
ورنه باید شد ز غلش بر کران
العرض اعراب ابو جیل عتیل
گفت ابو جیل ی محمد دل پیش
حاضر اند از بهر ایمان آوری
کان به بر افتاده بین سنگی سفید
پس بشاخ شش یکی زین شجر
به یکی صدک دارد و پز گل
هم بهر برگی چو مکتوب است

اعراب بالغه جوان

بغین بسیار

بجهر تحقیق کلام ذی الوثوق
کزازل بودند نشان اقبال
نزد آن خورشید چرخ بربری
ساخت از خار ساوس سینه پیش
آورد آری پیش ایمان برو
تا ابد هرگز نگر ویدن بر آن
آمدند آخر بر خیر السلسل
بردت اعراب هم اکثر ویش
گر با عجازی بسازی بربری
آخرش کن چون گل روی مید
روید ایندم زود از آن لوح حجر
مختلف لذت بر آن باشد کل
قولی توحید و هدی باشد

و اما در شش ای اعراب باشد

بالقوه و تشدید رای
همه و تحقیق ضروری
آن یعنی زمین خشک

بیان ۱۲
ساق دارد از رسی و
افسان ندارد در آن
بغین یعنی زیاده ۱۳
کامل ۱۴

<p> یاشن از لعل و حکم چون بشر کز دل جهان همه خیزد نفیر بهر عجا چون چین دست نیاز گشت ناز از آسمان حوالین و او بان خیر الوری نیسایم شد دعای تو بدان حضرت قبول کن طلب آید بیدان شهو و و فکند از خود بر آن سنگ خام حسب اعراس کن شد مشیر مدعای شان بدر بود همان حسب کلام جان دل نیشان قلب جو جیل لعین زان نورد و ترا که بود او ز ایندامن بدین </p>	<p> عاری همین که ستارش بر بر سر شانشین سنج صغیر پس بدگاه کریم کار ساز بر کشادان حرمه کمالین و ز خداوند جهان بعد از سلام کای تو حرم خدا باد از نزل آنچه شان خواهند از آن سنگ پس ظلال کمرست خیر الکرام سوش از نگشت پاک و بشیر بود ایمان حجر بودن همان و انهمه اکان بطلب نیشان پس از عراب این شد پرنور بلز قبل لآن شد کافر ترین </p>
---	---

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

مجموعه

<p> بچین روزی بوجمل لعین بهر زمان وساعت هر آن باد بر درم سنگی است آن گشتاوی باین لعین از نعمتی بر حق لاجرم طاوس جان قربان تو پس و عابدان آن خیر الکرام باش از لولوی لالاسینه زر لیک بوجمل لعین از غم پیش دست حرم حق نشد چون دستگیر کرد جای خود بدک اسفلین </p>	<p> لعن حق بری من تا بعین بجد و احصا الی یوم التناد گر تو طاوسی عجیبی برین در کلام دعوی خود صادقی سازم و ارم بدال یان تو گشت طاوسی برین از خشم وز زمره بود میگویند گشت و شد کافر ترین از پیش و ایماندر گونا سحر با همه یاران فیضانالدین </p>
---	---

مجموعه

<p>میر سایدیلی دیگر چنان</p>	<p>چاشنی نغمه در کام جان</p>
------------------------------	------------------------------

بچین روزی بوجمل لعین
بهر زمان وساعت هر آن باد
بر درم سنگی است آن گشتاوی
باین لعین از نعمتی بر حق
لاجرم طاوس جان قربان تو
پس و عابدان آن خیر الکرام
باش از لولوی لالاسینه زر
لیک بوجمل لعین از غم پیش
دست حرم حق نشد چون دستگیر
کرد جای خود بدک اسفلین

<p>وز دمان مار شمع اندر شمع در شسته بر ساد کوه در بی نوایان رانک بقلب لیش بکهر چمن شقی نا بکار تا بر این شیطانی لاجولگی تابد آمد با کز شمع دوان بیزبان گویان سلام مرجا خون او همچون بریک گرم بول وز قدش ملتش شد با ادب شد شمع چون روزارین بدو چشیا از ضو این خورشید شید شد ز نور شمع رویت مستنار بوم شوم بخت مافرق ما</p>	<p>لی ز دیو آید سجود اندر وجود پس زمانی کان ضلالت امار ریختی از دست جور اندر قریش با چو خیم شاقب آن بی لاقدر شد روان بر درش مذکور دید چون طعون بشد ترس باجا شد خوشامد رشتایان چون صبا خشک شد و جسم ناپاکش بول آواز عیش تو کوئی جان بلب گفت کین دولت به بنجم از کجا بیل تارم گشت چون روغنید کلبه احزان و بیت تنک تار بس عجب کافکند چون بیل هما</p>
---	---

در شمع می نماید
 و از آن بی اختیار اشارت
 است بر بول
 و از آن بی اختیار اشارت
 است بر بول
 از نصف که قطبان
 باشد در جوی او چون
 و در هر دو ثانی فصل
 ماند بطرف بی عیله السلام
 است ۱۲
 ضیا بالکسر ضو و بالفتح
 معنی روشن است ۱۲
 منتخب ۱۲

ضیا بالکسر ضو و بالفتح
 معنی روشن است ۱۲
 منتخب ۱۲
 ضیا بالکسر ضو و بالفتح
 معنی روشن است ۱۲
 منتخب ۱۲

چون بنیان سینه اش را طعنها
گفت بچهل لعین از بیم آن
جان خویش از دست او کردم
قصه جان و تنها کرده باز
شد ز خوف اندر سرمه پدید آید
گردنگی کردمی زان کردگار
منت کردم دید کام لاکلام
بل بچشم خویش ازین پیش آید
گرد او بستند مار و شیر
بهر کی گوید از ان غفیر
کو محبت کند اگر دبدب گال
الغرض کردم ز خوف و بیم جان
چنینی ازین شما پهلوی

بهر کی گوید از ان غفیر

بزر و ننداز نیره های لعنها
داشتم بر خود و واقعه عظیم آن
ز آنکه می دیدم بد و دواثر دما
میگفت آن دو بلا چنان گذار
لاجرم داده زرش کردم دوا
جای من بودی دمان از دما
می زدید ایندم بکسب سلام
دیدم احم زانم ازو خاطر پیش
لشکری نبایست شمشیر
زین اش گذارم از شمشیر
باج و عظیم دست وصال
از دوا جان اینهمه تعظیم آن
وزد رازی ملاست کوتاهی

معنی قتل نیره زدن
مصلحت بخلم که عباد
محبوبت و از خود خویش
ببخشند در دما
فوز از ان کردار
دادن و خفت کردار
معنی غلبه از ان
تاری و تشنگی و بیم
عالم حاجت که از ان
صالحان که از ان

حال و اظهر من الشمس جیب
 نزع خون فاسد سارا
 الغرض انی تو ای یار شفیع
 میر گزاین پس نخواهد گشت نام
 بل ترا خواهد پس از نیل مراد
 بالغمه در یافتن ۱۲
 زارش خامی پری سرخ پوس
 وز ره ضوان حق گیری گنا
 مان ز راه تو سببی گاش کنی
 بالغمه شوقی تنیدی و سیری ۱۱
 زهد و تقوی از منی بوی چو زین
 تازایش از منی منکر گشته
 در ره شش نهی می ناخت تاز
 وز چون ارم عنانش بر گشتی
 اگر ترا زینجا نگرود خوش عاز

شد غم چار و گرگ آمد طیب
 کن آن آورده شد شیر مار را
 حق بهما توفیق خود ساز فیق
 تا بر آری تو بهر اش مرام
 در هوا حیران بهمانی چون جراد
 بهر زمان بهر مکان بهر نفس
 عاقبت امتی بسو در غار نار
 چون لگام فاقه در کاش کنی
 ز نفس سازی تو از رای زین
 بارکش همچون خر کار گشته
 و ز طریق نار وادارش باز
 و قیام در قعود و در سینه
 شو بهما خنده زنان چون بزنان

۲
 غم چار و گرگ آمد طیب
 ۳
 قوت از رخ خون
 فاسد سارا ای یار
 ۴
 شیدن خون
 ۵
 چاسد بلیض
 ۶
 زارش خامی پری سرخ پوس
 ۷
 زهد و تقوی از منی بوی چو زین
 ۸
 تازایش از منی منکر گشته
 ۹
 در ره شش نهی می ناخت تاز
 ۱۰
 وز چون ارم عنانش بر گشتی
 ۱۱
 اگر ترا زینجا نگرود خوش عاز
 ۱۲
 بالغمه شوقی تنیدی و سیری

تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفت و بنصیر
 و ابرید ز خواجگوشش درون
 گشت پچان از شیشمانی چو
 دست خود به برید تخریر از کار
 دست خود را تار شخ کرده قلم
 تابون نماید عقل و هوش
 وز درایش نماید کوتاهی
 بر زبان نارد کلام مانسی
 رفت بان مرهم و شنگ
 حمله لعل المینت بهست ظل
 زانکه باشد حمت حمان خنی
 در چپخت کنون بهتم اسیر
 کوکها فافخ الصفح الجمیل

بعد از آن چون کرد کار دستگیر
 پینه غفلت شد از گوشش چون
 مستی هوشش سرفت و خمار
 شد و شش است امت همچو آرد
 اعنی از تیغی بصدور و آلم
 نفس ساق را بدن بالید گوش
 و شش از نقد جفاماندهی
 منعش کرد و ز راه رهبری
 پس و خست چون آمد بجان
 کای حبیب طبعان دل
 لا جرم ظلت بظاہر شد نفی
 کرده مبرس خود ظلم کثیر
 فاعف عن ذنوبی و توبه بکلیل

دست اعرابی گرفت و بنصیر
 و ابرید ز خواجگوشش درون
 گشت پچان از شیشمانی چو
 دست خود به برید تخریر از کار
 دست خود را تار شخ کرده قلم
 تابون نماید عقل و هوش
 وز درایش نماید کوتاهی
 بر زبان نارد کلام مانسی
 رفت بان مرهم و شنگ
 حمله لعل المینت بهست ظل
 زانکه باشد حمت حمان خنی
 در چپخت کنون بهتم اسیر
 کوکها فافخ الصفح الجمیل

مختصر فی شرح معانی
مختصر فی شرح معانی
مختصر فی شرح معانی
مختصر فی شرح معانی

دست خود بیدارم از هر خطا
رحمتی فرما باین خوار و دیم
مهرم رافت برین دل خسته
کرد چون رئیسایر خیر الانام
قلزم جوش نباد عجب
خواند لبم لبه بر دشت سید
متصل گردید باز آید بحال
پس چرا عاالی برای العین دید
ابریسیان یقین شد قطره بار
وزمین باد بهاری شوزان
غیبه ایمان در و آورد گل
الغرض نشد قطره آن حب
این کلمه است برای آن که باند
مملکتها را می فکد که می

از خطایم کند از راه عطا
کن از رحمت مراد است و نیم
ای قوی مان در و در و مند
عذ خواهیها با خلاص تمام
موجزن گردید کوشش شریف
در می پیوست هم در دشت سید
بلکه از ماضی قوی گشت حال
با و قبال از شمال در زید
وز و در ایمان صحت بگرفت بار
بست باز بوستان دل خزان
خنده زد چون رو کلر میان
چلو کرد در دشت خضر نیم

از زبان بان
مبارک لطیف و نازک
میل و نیت خارق
مائی از دایره
مظنون نازک و سبک
مستند

دور دور ۱۱
دور دور ۱۲
دور دور ۱۳
دور دور ۱۴
دور دور ۱۵
دور دور ۱۶
دور دور ۱۷
دور دور ۱۸
دور دور ۱۹
دور دور ۲۰

ز و پشیت یا سیریب المنون کشف کردید بر عطا کشت تابان چون نوصف النهار کشف اگر ساز چشمت و الحلام تیرگی چون نخواهد کرد دور چشم حاسد کو چون تخاش باد نی ترا جز رحم حق کهنک الامان فاستعذ بالله من شر حسود روح شان از من بچون قطره باد	کشت سرور از سرور کونه کون شد بر دوش در رسم عطا نور عرفان زان اتان بهار پس شکفتی فی در است اکلام زان بر تو شمس سر کشت نور همچو نو خور کمال مشرقش باد پس تو ای محسو اخوان زبان چهره مقصود اگر خواهی نمود راه من این پیران فی خطره باد
--	---

این چند کلمه بیان می کند که بعد از این میاید
بطریق نبوت دنیا و اهل به قلم می آید و گوید

پند به غفلت ز کوشا کنون برار واری از در دنیا و اهر	بشنوی ای دوست از غمگسار گر ز قید دار آخر کار
---	---

دور دور ۱۱
دور دور ۱۲
دور دور ۱۳
دور دور ۱۴
دور دور ۱۵
دور دور ۱۶
دور دور ۱۷
دور دور ۱۸
دور دور ۱۹
دور دور ۲۰

دور دور ۱۱
دور دور ۱۲
دور دور ۱۳
دور دور ۱۴
دور دور ۱۵
دور دور ۱۶
دور دور ۱۷
دور دور ۱۸
دور دور ۱۹
دور دور ۲۰

مثل این نیکنی را از انبش	دست و پامی پشت سر کردش
ایل دنیا سرخ رو هرگز نباد	داد و داد از ایل دنیا داد داد
او چه سان کردند نامشاد	کو بدست خود بی داد و زهر
پس راست کن سنگ اعتبار	فرق حب از دنیا سنگسار
ساز قطع از ایل دنیا مهر را	کن بیان اکنون تو حال هرا

مجموعه

همچنین داننده این از بخیر	داد بیرون از درون پشت
بود باری سر و سر و سر	با همه یاران خود سندان
بهرین اشاکه شخط از سر و	کاش کفر از دلش برداشت
بجز که سوزان از آن همچون گلاب	آمد و بهشت پیش آن جناب
گفت کاور و مردان دین آدم	همه شوی بجه تو بس خوش طعاب
خور از آن چیزی مرا سرور	کوشش جان و دم مشکور
این بگفت و دشت بر روز	صحنه پر گوشت مسوم و مین

داد بیرون از درون پشت
بسیار ضایع و فغان
و نظیر بیان
مجموعه
بگردان خود
و عین از نقطه بی
ستون و تنب
مجموعه
شوی بجه تو بس خوش طعاب
داد و بهشت پیش آن جناب
مجموعه
بفتح اول مکان
تصنیع از سر و سر
عینی خود را
مجموعه

فصل دوم در بیان

10

١١٩

ناتوانی

156

مخبر

پس با کشن میل چون بر سر ایام
گفت کای حفظ خدا باد معین
درد ذات بیت گوش قدم
نوش جان هرگز نغمه‌ای مرا
زان که آن نادان بپرجم و سود
قتل تو دار و بجان دل مراد
چون ز غیب این چاشنی شیر
یعنی آن لطم این در معنی چو
کای ز راه قول حق که رخصم
گفت باین لاکن که گشتا که ترا
گفت گشتا با من این لطم حسین
پس بگفت آن که رسول صاکی
تا بیا رهن گنون ایمان بتو

باد کرده کلم آمد در کلام
 دشمنست مقهور مردود و دوزخ
 باد و آعدایت بگرداب غم
 زین فشرمتناز تنهای مرا
 درین راه عداوت سم لبود
 دور باد شتاب ازین خطر مراد
 پس بخود دست خود از وی
 دست یل کل زان بر داشت
 شیوه تو در شو اسوده است
 فاش کرد این را زینچان مرا
 از قضای کردگار عالمین
 خور ز کرم اینک مشوار
 کبش چنان که دل کنم قربان تو

قول تو کر ۱۳
 قول تو کر ۱۴
 قول تو کر ۱۵
 قول تو کر ۱۶
 قول تو کر ۱۷
 قول تو کر ۱۸
 قول تو کر ۱۹
 قول تو کر ۲۰
 قول تو کر ۲۱
 قول تو کر ۲۲
 قول تو کر ۲۳
 قول تو کر ۲۴
 قول تو کر ۲۵
 قول تو کر ۲۶
 قول تو کر ۲۷
 قول تو کر ۲۸
 قول تو کر ۲۹
 قول تو کر ۳۰
 قول تو کر ۳۱
 قول تو کر ۳۲
 قول تو کر ۳۳
 قول تو کر ۳۴
 قول تو کر ۳۵
 قول تو کر ۳۶
 قول تو کر ۳۷
 قول تو کر ۳۸
 قول تو کر ۳۹
 قول تو کر ۴۰
 قول تو کر ۴۱
 قول تو کر ۴۲
 قول تو کر ۴۳
 قول تو کر ۴۴
 قول تو کر ۴۵
 قول تو کر ۴۶
 قول تو کر ۴۷
 قول تو کر ۴۸
 قول تو کر ۴۹
 قول تو کر ۵۰
 قول تو کر ۵۱
 قول تو کر ۵۲
 قول تو کر ۵۳
 قول تو کر ۵۴
 قول تو کر ۵۵
 قول تو کر ۵۶
 قول تو کر ۵۷
 قول تو کر ۵۸
 قول تو کر ۵۹
 قول تو کر ۶۰
 قول تو کر ۶۱
 قول تو کر ۶۲
 قول تو کر ۶۳
 قول تو کر ۶۴
 قول تو کر ۶۵
 قول تو کر ۶۶
 قول تو کر ۶۷
 قول تو کر ۶۸
 قول تو کر ۶۹
 قول تو کر ۷۰
 قول تو کر ۷۱
 قول تو کر ۷۲
 قول تو کر ۷۳
 قول تو کر ۷۴
 قول تو کر ۷۵
 قول تو کر ۷۶
 قول تو کر ۷۷
 قول تو کر ۷۸
 قول تو کر ۷۹
 قول تو کر ۸۰
 قول تو کر ۸۱
 قول تو کر ۸۲
 قول تو کر ۸۳
 قول تو کر ۸۴
 قول تو کر ۸۵
 قول تو کر ۸۶
 قول تو کر ۸۷
 قول تو کر ۸۸
 قول تو کر ۸۹
 قول تو کر ۹۰
 قول تو کر ۹۱
 قول تو کر ۹۲
 قول تو کر ۹۳
 قول تو کر ۹۴
 قول تو کر ۹۵
 قول تو کر ۹۶
 قول تو کر ۹۷
 قول تو کر ۹۸
 قول تو کر ۹۹
 قول تو کر ۱۰۰

نیکی

...

۱۰۰

فندق

قوله

شوالح

بانیانِ جموں
بروزن میں

بعضی طور طریقہ

و شمس و شنبال

بین برائی

که بای بود و کون است
فقط اول دو کون است

کلام میوی ریاست ۱۲
سینه زیر من محبت در بند ۱۳
غیاث ۱۴ اسم بافتح
گوشه

گویند ۱۵

اجرا اعمال کنون گردید باد
 مرد خود گیری ازان امروز
 هم مرائی راندا سازد و نسا
 گیر ازان امروز اجر کار خویش
 ماننی خواهیم هرگز آن عمل
 میکنم تشریح دیگر یک حد
 و زخو اخلاص گرد و پیریا
 این عباس بن ازان خیر الانا
 بر همه باد اصوله و سلام
 گفت و در رخ همچو ایش هر بنا
 پس چه پند از ان صد التیم
 گفت باشد از همه آتش گران
 تا کنان ناره سپوز و شرار
 ای چیمند ۱۲

مسکن ماوی پیش لهما د
 بود مقصود دل سپوز تو
 از ره تونج فی یوم الشنا
 می نهاد و تو سر خوشین پیش
 کو بود و چپیش تمل
 تا شود بیدار این نفس خبیث
 هم تهمی از ظلت سمعه ریا
 تا که باشد آسمان گردان چو
 هر زمان از خالق نور و ظلام
 از ریا کاران نماید آلمان
 چون شود فریاد کن ایشا حیم
 آتشی که ایشان بنشیند ازان
 ناله های زار با صله خطر

ببین ای کبریا
 سوختن دلم
 کون جوده
 منتهمین
 کجاست از غم
 بخت بد را کما
 ع
 با چشم منو این
 غم را
 کما
 بنوعی

مخفف نالت از دو دال بر ده شد سی در طکان و حذف که در اصل یمانند و امانند رگال مخفف نالت که در قور	پان ری چون با نفاق بل شگفتی بی و زین غلین پنجو ایشان و امانند رگال ایمانند رگال بهم گشت آن مرکز و وزیران پس ترا باید که چون مخلفین و سلوک دین حق باشی حیف سر تابی تو ز سر تابندگان وز دل جان بشنوائند بر پس است گیر بر توحید جا سار تسلیم تو گل را و شمار کن چیدن من تابان برین سار مخطر آمو و از آن قلم	اجتماع چنانکه درین کرد که در اصل نیم بود کلماتی استعاره الشرح قوله از خبر برین کمال الفی صلی عیدم می کشد تقویم حقیقی نفس خدای طرح استوار و کلید سپید
هست از آن کلام این اتفاق با نفاق چون بزرگ غلین از آن سگان و اخوان شغال از شش بهر سگ گمان خالص و مخلف کنی شد دین همچو کوه اندر عبادتها حیف تا ساز می کنی بندگان شو کنونی چنان که این من زن بفرق نشویش پشت یا بر رضای حق جان انثار حال شش شور و روشن من پرده های سحر چون اویم		

مجموعه

اول و شش نالت
نفس خدای
سپید
استوار و کلید
طرح
نفس خدای
سپید
استوار و کلید

پس بطلبید بعد از قال قیل
 گفت اینان آموید ایل سین
 یکی گفتا برین گفتار ایل
 پس بفرمود ای بیت پاک کیش
 زو برو چونی گفتا من کدم
 گفت میدانم ترا هستی سول
 ذات با برکات تو اندر زمین
 باز فرمودس بگو تو کیست
 گفت آن سنگی که هستی فی و ان
 چون همه اگر و شیطان کو و کر
 لی بصر زانند لکن سنگ نیست
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر
 او ز خود و زانند بنی و ملس

بر نبوت زان نبی حق و لیل
 اگر شود شایسته ایل نیک من
 آورم گر چنین باشد بجان
 گفت کتیک و دوان آید پیش
 زو دکن معروض می شیطا دم
 گشت قرآن از خدا بر تو نزل
 جلاؤ نور الاله العالمین
 خرد بات منر سنگ نیست
 میستندم همین مدبران
 لاجرم گویند پیش سنگ سر
 اندر و خیزی بجز ننگ نیست
 کی ز دانش بید و خیر
 کی کند دفع بلا مار از کس

لفظان در اینجا ضمیمه
 منرا کجا
 و نبیست
 شیطان نام
 بزرگترین
 شیطان نام
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر
 او ز خود و زانند بنی و ملس

<p>پیش از آن کاری تو ما را زیجا قول ایمان بهر ما آخر کلام آبروی ما تو در آتش مرید بهر ما خیر اخلاق را شفیع حکم طبعی ما و خلق ما خالیدین هر زمان از آن الهی یوم القیام</p>	<p>کن ز چرخ جرم زاب غنوپ قلب را کن منور از ظلام وز نوال خود بر وزیر استیج بل بگردانی بدرگاه رفیع و رطقیاش کن بهانی یومین کن برو نازل صلوة یوم سلام</p>	<p>اجمعین قد شد بخش زان با دست شد قن عتبه از انوقت زیرا که کار کرد</p>
<p>راه روان خدایا بندگان جسم او طاهر لوث آب و گل کز تن او مندرج گرد و عرض بود تا بود اندرین دار و دیم بود پیل عنبر سار از بون بذر عود عشق معشوقی قدیم</p>	<p>هم گویند چنین دانندگان کرد باری آن طبعیان دل دست بر عتبه بین پوشش عرض شدش زان بازار و عتبه عنبر می که یومی ل نافه ز خون زانکه خال و دوزن و شرل دیم</p>	<p>تسلی چنانچه عتبه ابوالفضل و غیره</p>

عجب از این غنای
 نطق از این
 صفا
 عجب از این
 عجب از این

از گل به پیش گلستان گلستان
 آفتاب تابان چون باغیتاب
 شمع زان آتش چو روخو و خورشید
 شاخ و برگ خوش زان آفتاب
 یوسف کنعان زان حسن جمال
 تابیر از پیر کفالی و رون
 وان کجی را نورش از دید پدید
 ماه جوانی رفت از پیر رسید
 وان بنور آمد پی صدق و سداد
 نان و شربت محبت کربلا
 گیسویا و کزین همچون
 لیک صید ها آفرین با بران
 زورق خود را درین بحر خمار
 لاجرم مبین ان غفلت
 سر برون آور و نیلوفر آب
 بهر آن خود را در آن پیرانه سوخت
 نقد جان بسپری پایش رو
 جلوه میداشت شد جان جمال
 شد زینجا از زینجائی برین
 دیگر می داد و پیر این درید
 بار عشق از کاخ برخاکش کشید
 دین بجانانه رسید جان بدو
 نی در و خمر خمر کرب و بلا
 کشتی هستی خوش آرد برین
 کوبی جانان بیفتاد اندران
 بهر یار انداخت چون خاک خار

ع
 قلم و ان نورانی
 اشاعت است
 یکی که کتاب است
 زینجائی که
 نقیب
 ماه و پیر
 دین و کوفتی
 باشد از بار
 امت و نوبت
 آن جناب
 و یا

قلم بر کتب عالم
دختر گردانده بیاض
کدام کس در عالم
استبداد کلام در وقت
سیانین ۱۲
القبائل الاقطنین و

میکند آقا چو الهام سروش
نزد آن مطلوب خلق و مدعا
قانع کفر و معین السلیلین
نا امید از کسی هرگز مباد
دست من گیر در احوال کثیر
سازد آن رزاق خلق بر بحر
بر خدا کای موجد بالا و پست
ما چو جانی طریقه آدمی
تا درون باشد بر و چون
میکنی دلهای غمگینان تشاد
قاضی حاجات تو باشی پس
مقتضی بالقروة الوثائق تو

راوی دیگر چنین در گوش هوش
کرد استند عیسی بهر دعا
گفت کای محبوب العالین
رحم حق ذات تو باشد عباد
دست خود بردار تا آن و تنگ
هم ز اولاد کثیرم شد و بهر
پس برادران سر توین و
تو می سازی بی اندر می
علم تو عالم بگوین درون
تو دمی هر نامرادی را مراد
سود خود و هرگز نگیر دینش
بنده تو سال لای تو

بکسای بهوشند
این کار و دنا نشسته
باشد محتجب
بالکسر گل و
خالک ناک
چگون با فتنه
پنهان دست نشسته
دارین صفت
مفعول است
ما خود کن گفتیم کاف
و تشنه نور چشمه شیرین
پنهان شدن ۱۲

مقتضی بالقروة الوثائق
الکرام و الیک
نست با جمیع
عبداللہ

<p>مقتصدی را در این نقص است و در این نقص است و در این</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>
<p>لقد مقصودش بدانش نهی قوم موسی را بروردی ز رسته تو دی ایلیاس را احیات ببر بر کس فکندی سائیه پس چو شد قوس بان کشتار کشت باد رحم و جود حق وزان کرو فضالش سر بر بندش ملهم مطلق از مالش خصا صفت جود او دوش همه مطلوب ای جود حق تعالی ۱۲</p>	<p>ای نکرد کس ز تو دامن نهی قادی کل شمی لایب فیه یونس و النون را از نون نجا از غم جو شد بر مایه کرد جای تیر دعا لش بر نشان نسکت پابر هوا کردید از ان تا بشد از مالداران کرام شد به نرم اغنیاء الصد کثرت اولاد چون یعقوب نقص است و در این</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>
<p>معجزه</p>	<p>معجزه</p>	<p>معجزه</p>
<p>همچنین از فقر چون بنمود خو پس برای او دعائی کرد نیز شد زرو مالش بفضل کردگار</p>	<p>کشت مستدعی بنر و شایر شد مبر شروت و نخت عزیز فوق حد بیرون ز تحت انحصار</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>
<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>	<p>نقص است و در این نقص است و در این نقص است و در این</p>

کل یاری زویا به خلق
 قش مردم پاک سازی بهر
 منظر شانمانی ستار
 ننگ از جنگ گیر اندوا
 بین بهر کستی ستم
 بگری نیک نئی گروین
 وان یقین بهر گزینای گرو
 رخت ازین شرکت گشتی باشی از
 بگذرد اوقات تو پوچ و سرف
 بس نیست سکنین گشتی
 گریان خواهی اعجاز رسول
 خلد رنگی بیارغ بندگی
 هر که بشاند بگرد و شرمسار
 دایم زاری تو از دیرین خلق
 عرش منعم در بهر بخار خوش
 تیره سازی جای نظر کردگار
 تا یکی داری روا این ناروا
 وزیر گشتی و پیوستی بک
 کین ضلال تست بعد از شمشیر
 آن های کام خود زین کام
 در ره توحید تا داری روان
 تو بهین غفلتی حیف و حیف
 راجع بشوی باز از شمشیر
 کن باز از الان یقین ان فضول
 نیستش باری بجز شرمندگی
 غار نارین یا غار غمگ

قش مردم پاک سازی بهر
 منظر شانمانی ستار
 ننگ از جنگ گیر اندوا
 بین بهر کستی ستم
 بگری نیک نئی گروین
 وان یقین بهر گزینای گرو
 رخت ازین شرکت گشتی باشی از
 بگذرد اوقات تو پوچ و سرف
 بس نیست سکنین گشتی
 گریان خواهی اعجاز رسول
 خلد رنگی بیارغ بندگی
 هر که بشاند بگرد و شرمسار

فلیق مملوزا خلاص ورجا
شوراعجازش کنون بحرینا

جاء به ذو النون بدر الشجا
وان فواز درج نهك عيان

۱۴

و دیدم این پیکار اندیشه
یک فعل قتل و مجهول بود
ببینوندی بهیچون فلان
می نشد بر کس یقین انحصار
پس ایچان خرمایان
داشت شای از نحلی بر پس
نیرشت از جراحت خنجر نشان
گوید این محرم چشم حید

یافتند اندر مدینه کشته
 جامی کز عیش مفعول و
 از کمان پیدان پیدان
 آمدند آخر خبر البشیر
 آمد آن جانان جان النرجان
 ساخت جان و سیمین سبیل
 گفت تا قتل و دوش نشان
 گشت و پیمان و لشکر پدید

١٥

ہست ستر قول این بابا سلوک

کمان شمشیر و شمشیر و شمشیر

[illegible]

دید قومی را که کرده سینه را
 حیا و در دل چنان دینجا
 و ظلام کفر دل تاریک تر
 ساخته جایش میان جوش اند
 پس بد آن بیدار نشا خیر الو را
 همچنین میگفت حالی می نهما
 کین صنم ز زینده فی بل چوب
 محتر باشد ازین دین شما
 بر فرزندین حق سازید جا
 تا رسید از خار زار گری
 بود آن ز زینده را سودن چما
 زینت شیطان از آن ^{شد} منقو
 مان کف دستش سر سر بود نور

سکن ما و ای می ز زینده را
 روز و شب پیشش سنا
 رویشی آن بت زین چور
 گرد او دایم همه دیش بق اند
 زمینت را می سریر و دوسرا
 دست پاک خود بر آن زین
 بام دل سازید از چون گشت
 بلکه زین دایم شیا لطین شما
 وز همه سوی یکی روی رجا
 سالما در بوستان آه می
 سر چوبینه بنمودن شما
 و اینچنان کند حقیقت بود
 چون نه بگریز از آن ظلم

تیرگی لیل را چون نیست تاب	یابد از پیش تاب آفتاب
پس ظلام کفر کی دارد نشان	پیش آن خوشید چرخ غوغا
لیک زرگر دید چو بانی خطر	شدن لعل ابدان آسینه
نور ایمان یقین شد آشکار	یست از آن یکسره ظلم کفر بار
لیل تا دل پراز انوار شد	از وقود نا چون گلزار شد

معجزه ۱۴

بمچنین شخصی آن خیر البشر	گفت من ایمان تو آرم اگر
ز ریسای می این بست سنگین	غمکسار خاطر عمکین ما
پس بخوابش دست پاس را	همدراں دم آتچنان کان خوا
شرط از چون بر وجود فکند	شد خبر از وقت کفر اوجان دل
نور ایمان تافت چون شید	شد شب بچو دل رو سفید

معجزه ۱۵

میدند از نقل زینان ناقلان	روقی بنرم عقول عاقلان
---------------------------	-----------------------

و قوتی داد و قوتی گرفت
دور خرد دل صدمه نبرد
و اینچنان از آن فروزنده

سیکند این روضه شکستار
 شد عفو نهها ز خونشان روشن
 کند شد بر زنده عطر زندگی
 بسط سومی آسمان ست معا
 آب بر خا و سمن سازد منتار
 نغمه نافه بناف مغریر
 عنبرین شد عنبر سار از تو
 در وی در کامهای گل عیر
 جان ایمان سیدی مشبک
 از نوالی کردگار و نوال
 از زمین بر آسمان و عود
 پس سحاب استجاب مد ظهیر
 ساخت از خطری که نظیر

وز زبان بارند ابرشکار
 در زمانی که در طهر رخت جو
 در گذشت از حد چوبوی گندی
 ساخت آن مطلب خلق و عا
 کای بجز خود تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ جود عطر سیر
 گشت سگین آهوی صحر از تو
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر
 سیکنی از قطره ناپاک پاک
 بطون نیار بکنین تن خال
 پس مایش زمان کرده عود
 بر همان شد بخارا آن بخور
 تا زمین لشت شود بر طیر

م
 زینده ای تنی قوی
 کوهی بود ز جود
 درین نوبت و طهر
 پناه صلی علیک
 را بجز خود تو اهر بهار
 ز تو تو تو تو تو
 غنچه غنچه غنچه
 شدن خنجر غنچه
 تن القحط بوی
 غنچه غنچه غنچه
 و بالا بوی
 مایه القحط بوی

روز را بر لطف آب زندگی	گشت کاخ خال کال از زندگی
وزیر یاضل حرم او باد نسیم	برود دارد هر راجح و بیم
تراسمان بارید ایر شکبار	شد زمین و ناف آهوی شمار
الغرض چون قبله گاه عند لیب	از شرمی شد تا شریا پر طیب
تا بوی ندرسیان کو بهار	کرد گم بهل تمیز گل رخسار

مجزه

بچنین معنی سرچوین و شش	میسرید این سر و از چوین و شش
اعنی و نماید ان فرمان بر	کو بیفزوزد یقین را انجمن
کای و راست کن نیستار با	مشتویت بدینسان و شش
وان زبان همچو درارت بر	شورین بستان ازین آفتاب
کز برای سحر جنت نطرب	بل جهان از وی بشد عت بدیر
گفت باش چو خوب هم بکار	سرور عالم به نر و یار غار
گفت آری چنین خوب و خشب	در مکان سن بکمه با ادب

بچنین معنی سرچوین و شش
اعنی و نماید ان فرمان بر
کای و راست کن نیستار با
وان زبان همچو درارت بر
کز برای سحر جنت نطرب
گفت باش چو خوب هم بکار
گفت آری چنین خوب و خشب

تا به تیرب در رساند کردگار
 و جناب پاک حق دست بجا
 جو و تو ساز ده حاجت روا
 قدرت را کی بود نسبت خیر
 راهی به چنیش بد رواح
 وز ملک آدمی بد و تابوت را
 گرازا سجا آوری اینجا خشب
 گاه ساکن کوه را پیران کنی
 استجابت عباد لبیک گفت
 طرقت آمد پریده چون جراد
 بل زانواش خشب پرورش
 از سحک چیز بکنی تا سما
 خواند او را رحمت للعالمین

کر به تیرب در رساند کردگار
 پس بر آورد پیش بدرالدجا
 کامی تو میداری سمار بهوا
 ابر را باشد ز تو بر باد سپهر
 شد سلیمان با سر بر تو صبح
 کرد و تو ملک طاوت را
 پس کجا از قدرت باشعجب
 قادری تو بهر چه خواهی آن کنی
 گوهری بدینگونه چو سفت
 تا به تیرب به حساب آمد
 مسجد بنوازان محمود
 مان کسی کنه بر آن محبوب
 در شهو آورد از کس تمکین

۱
 تیرب یقین اول کربای تخیل
 است سکون غایت زینای
 نشانی که سرای جود و کرم
 باب موصوفه نام تیرب
 نمونه ۲ اغیث و کرم
 ۲
 کبیک
 یقین اول تیرب بیدای جود
 سکون غایت زینای
 نشانی که سرای جود و کرم
 اجابت است بر کرم و کرم
 خادای اطلب الکفاح
 در جواب لبیک شاه نعم
 نوشتن

کرده ان سازد بگر او جبال	چون چهره را کی درویشد مجال
دارد دل از غبار سیب و لب	گر پند از برایش چند چوب
میدهد شاهی بخوابد هر کرا	بهست لال از وی لسان چون چرا
مالک است او هر چه خواهد آن کند	کی رسد کس را که پیشش درخند

حج ۱۹ نزه

باز از لطف خج و آن ابر بحار	شد درین بستان چو نیا قطر با
تا زهر جانب گلی مهر اسجد	بلبلان را امید بد زینا صلا
چون به شیر پاک آن مجرب شد	جای آن دارایی ایوب شد
شد خوار از مهر حسنش لیل تار	در شیمش در او شک تار
وز زمین باو بحاری شد زان	بست با از بارغ آسیر غزان
شد گریزان چون خزان آهوار	خار خاش گشت شکلا زار
کلبه آنال او آورد گل	بار غزل آمد بر آه خار و دل
دولت قیاس و پیش نصیب	جایوتش بدیدی فی نصیب

یافت به سوی خدا یابندگی	یافت یک سیر ستر تابندگی
و لقی دل الاشر عصیان می	بحش نقش حلقه فرمان پر
تا بيشتر وفانا می حیات	می فشر داند ریه آن می شباه

مجموعه ۲۱

ناقل اندازن نکته شریب	عائقان کعبه اسرار غیب
که عقاب حق بوده خائف	کما از طایف چنین یک طائف
مروه شرع و صفای این طو	کم نزل کردی قدم خلاف
پیش آن پیشانیان پیشوا	که در عزل از حکم نفس پروا
گر درختی زین حجراری برون	باشویم از شوب شک صافی دوز
در کلام و دعوی خود صافی	تا بدایت رسول برختی
جا و میهم و تو شوی هم رنگان	علایمان را بخوبی بجان
داشت خود را بر سر آن سنگ	پس بحسب قوتش برالجا
شاخ پیرویه بدر بود همان	بود پیش سنگ اسودن همان

عائقان کعبه اسرار غیب
کما از طایف چنین یک طائف
کم نزل کردی قدم خلاف
که در عزل از حکم نفس پروا
باشویم از شوب شک صافی دوز
تا بدایت رسول برختی
علایمان را بخوبی بجان
پس بحسب قوتش برالجا
بود پیش سنگ اسودن همان

کشت چون بزمین این چون	طامعی آکعبه ایمان مطاف
ز مرم توحید کرده شست شوی	چرخ شرک از خاطر صندلی روی
و یقین قلعه برپا شد	دور از ویست لایم و شد

بجز ۲۲

راویان سو شکافان نگا	وز نصایط نطق ابل کت
چون قهر بنیان نهیست	از سیف زبان باطل حق
کز خند یاری جوهر لیسین	کوچو شیطان بو باطل معین
با جهود در شب آفرو	ز روان سرور بر باد اورد
پس لعین گس از راه سیر	نطق را بنوده همچون تیغ تیر
ز و بخونی بران روشن ضمیر	انگار از اصول چون صوتی
گفت بنائی تو احج از گنون	و ز خواهی بد خود را نوق چون
بسته باش نطق ازین قول تبا	هم به تیغ قهر حق سبت بده
تا قیامت فرق آن طالع نکون	با دهم از سنگ لایم و چون

طامعی آکعبه ایمان مطاف
 چرخ شرک از خاطر صندلی روی
 دور از ویست لایم و شد
 کشت چون بزمین این چون
 ز مرم توحید کرده شست شوی
 و یقین قلعه برپا شد
 راویان سو شکافان نگا
 چون قهر بنیان نهیست
 کز خند یاری جوهر لیسین
 با جهود در شب آفرو
 پس لعین گس از راه سیر
 ز و بخونی بران روشن ضمیر
 گفت بنائی تو احج از گنون
 بسته باش نطق ازین قول تبا
 تا قیامت فرق آن طالع نکون
 طامعی آکعبه ایمان مطاف
 چرخ شرک از خاطر صندلی روی
 دور از ویست لایم و شد
 کشت چون بزمین این چون
 ز مرم توحید کرده شست شوی
 و یقین قلعه برپا شد
 راویان سو شکافان نگا
 چون قهر بنیان نهیست
 کز خند یاری جوهر لیسین
 با جهود در شب آفرو
 پس لعین گس از راه سیر
 ز و بخونی بران روشن ضمیر
 گفت بنائی تو احج از گنون
 بسته باش نطق ازین قول تبا
 تا قیامت فرق آن طالع نکون

گفت پیغمبر خیر خواهی بخواه چون از علم خود بجهل را گفت از خواهی کنون شوق امتیاز از هم میان مرمان پس بگفت ایشان بشیر سهم ایما را چون بود شرف تیر را که تیر ایماش و نیم قدر بذر اندر میان نیک و بد شد چنان چون گشته ایما می باز آن مرد و کاف نون پس بایما می گریوست نمود بل کسی که نزد یاد و رش بدید لیک بجهل لعین نابکار	جابه گزینی تو از حکم اله نابکار و ناسرنا ایل را تا شود اعجاز و شجر مستقیم ز آنکه دخل سحر حق بر آسمان شد به سبب لبوی مشیر وزمان و شوق بشیر چون کردن و نون نمودن و نیم بود چهل از شست و گردید پس چ باشد جانده سیما می و گفت سر را چنان کن بود گز مقتبس گزید از آن قلب پیرو نور ایمان از دلش آمد پدید گشت کور از نور چشم کرد کار
--	---

پس بایما می گریوست نمود
بل کسی که نزد یاد و رش بدید
لیک بجهل لعین نابکار

پس بایما می گریوست نمود
بل کسی که نزد یاد و رش بدید
لیک بجهل لعین نابکار

پس بایما می گریوست نمود
بل کسی که نزد یاد و رش بدید
لیک بجهل لعین نابکار

بشکند قشیر کز آنکس بهم زبانی منکشی تنقید هر مان باشد بر آن چون محتسب باز دارد از ره عشق و فحور قطع چون زبش کند از تشنه پا بنده اش سازد بربند بندگی پایش اندر پیکر و پاک باز سازش در گوشه چون بیت ز تل طبعش کند کبر و خودی هم پایش سازد از گفتار لال از خراشش بگرداند اصم وز می جفتش ارد و سلاسن هر چه او گوید من از جان کند	لما چو خم سازد خراب خاکسار بزند و استم بود با او بچنگ تا که اینک نگرود و انگشت وز عرام و نار و اور لغو دور شش نندیش سازد گوشه جا زبش زبش کند تا زبندی پیشین ارد هم ز راه رند باز دیده اش از دیدن اغیار کور مال و شغل بپیکر زبیدی خون ل نیشانش عوض لال در دهن جانبات و قند در برش سازد بجا خمر پلاس و آنچه فرماید خلاف آن کند	محبوبه خود حاصل کند چشم در ۱۳۱ چرا زبش زبانی منکر بیس گوشه قنات و پیا لحظه زبش زبش کند تادم زبش زبش کند قوله زبش سازد و الما بیت ثالث مخفی ماند که درین ابیات سر گذارند نفس است در گوشه مخت شاد و خوار و قطع سکسب بجلبات علا و جانی بجلباب
---	--	--

بشکند قشیر کز آنکس
بهم زبانی منکشی تنقید
هر مان باشد بر آن چون محتسب
باز دارد از ره عشق و فحور
قطع چون زبش کند از تشنه پا
بنده اش سازد بربند بندگی
پایش اندر پیکر و پاک باز
سازش در گوشه چون بیت
ز تل طبعش کند کبر و خودی
هم پایش سازد از گفتار لال
از خراشش بگرداند اصم
وز می جفتش ارد و سلاسن
هر چه او گوید من از جان کند

بشکند قشیر کز آنکس
بهم زبانی منکشی تنقید
هر مان باشد بر آن چون محتسب
باز دارد از ره عشق و فحور
قطع چون زبش کند از تشنه پا
بنده اش سازد بربند بندگی
پایش اندر پیکر و پاک باز
سازش در گوشه چون بیت
ز تل طبعش کند کبر و خودی
هم پایش سازد از گفتار لال
از خراشش بگرداند اصم
وز می جفتش ارد و سلاسن
هر چه او گوید من از جان کند

<p> شکر با و از بیکر و مال پس و از پنجه پیچید بر بهر ابر و آن بهین مانین وز ز بر آور و ز شیر و شاکون شد خدات اسیر از سنگ بد شد خزان طبل و حق ابرها گلبدین بمان بگلزار و درون شاخ و برگ نخل طر سبزه و تر یافت زین شاخ گل و رنگ باغ سبز و تر گردید دل از مرز و بوم </p>	<p> بیش شمع شمس از روی و گرفته باز چون بکلی و ری ز و بکوی از سمانش بر زمین بر و کبر از سر زول و تخت برین خرو و خوار و گشت کفر از حد گشت تابان چون زلف النصار کو و گل شبنم از کفر از روی برین شد بجای خار آید ثمر جلوه کرد بلب شد اند جای رخ شد عمارت و فلک در جای مرم </p>
--	---

مجموعه

<p> دریم طوفان غم شخصی روح زنده میسازد چنین از مرل غم </p>	<p> میرساند مژده کشتی نوح بل گسل عیسی امان از ارم </p>
---	---

<p>و آنچه میبایست آن موجود بود فوج عطش آمد چو در تازندگی باز ماندند از طریقت تاخت تاز مان بکوه لاجش بباران عطش پس چو دید آن سرو و پیر و سرا در نهاد انگشت جانی از بسبیل تا شد ندیشان و شمعان دواب</p>	<p>لیک باند زری نابود بود تنگش نشان را حصار زندگی هجر را کردند یک فاش از کی بفرج خیزد موج بطش شکر خود را بر پیشان یک شده روان نهی از آن بیل خضرسان آن بچون سیراب</p>
---	--

مجموعه ۲۴

<p>روزی آن نطق فرامی جهان کرد در آب قلیل ستا و تیر بو بول آن قابل یک مرد کار</p>	<p>واقف بر عیان و هم نهان طرفه جوشید از آن آب شیر پس بیا سوزد از آن تابش هزار</p>
--	---

مجموعه ۲۵

<p>پنجین نان چار ستار جو</p>	<p>الف کس اگر دیر آن نیک و</p>
------------------------------	--------------------------------

سلسله
 هر دوین خلد بر دزدان
 خیل چو شمشیر
 شمشیر است
 استار با فوج
 در خیمه افتاد با خنجر
 است از آن ده دم سنگ
 در جوی موافق شمشیر
 در سنگ از بند خنجر
 در وضع و استا و جمع و در
 نوزاد لغات است
 استار با یک
 چوب از نیم شغال
 الف

بلکه نانش همچنان کان بود	گو و را دست تصرف که نشود
در غم اندک غذا زوشد کثیر	تا بر اسودند از آن حجم غصیر
دعوت تنگ زمینش شد فراخ	ز پایش نخل خشک او گشت تازه

معجزه ۲۸

که در شخصی بان شتر بمان	شکوه باز شتری شتران
گفت چون پشت شتران منیم	بگفته می کنند از ما فرار
یکسری بیدار او اندو او	برایش عصیان بان لها را
پس نبی آمد پسوی شتران	شد خرابان همچو شاه اختران
شتران و بدید چون بر کار بود	خاستند و ساختند او را سجود
و گرفته فرق شتران گوششان	شد زنیسان بان گوهر نشان
گوش حیوان از دور از نهان	شد پرو خالی ز شتر نشان
صیقل قولش خداواند چه بود	زنگ طغیان ز دل حیوان بود

معجزه ۲۹

شاه نخران
 در غم اندک غذا زوشد کثیر
 دعوت تنگ زمینش شد فراخ
 که در شخصی بان شتر بمان
 گفت چون پشت شتران منیم
 یکسری بیدار او اندو او
 پس نبی آمد پسوی شتران
 شتران و بدید چون بر کار بود
 و گرفته فرق شتران گوششان
 گوش حیوان از دور از نهان
 صیقل قولش خداواند چه بود

<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>		<p>کرد و یکو پیرین نیک آخری از بجای مالک بهر خوش گفت دوست کسی ارم بهار با خود و بند نه حال ارس مالکش گفت آن بدرالجا کار خود نه و هر چه در گنج بهر که بهر بار و گاش کن گردد رنج از دامن شمشاد</p>		<p>مزد آن سرور شکایت شهری دل فکار و تن زار و شپری ببخور و خوابم از دین بهار خار خار جو را و خو بخوار من یا فوشی یا حشر ای بجا لاکن از آب و کشتن و ای نه لا تکلف نفسا الا و سعه ورنه کردی شیر شیرانش</p>	
<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>		<p>شد بهر آن همین علین مردم آنجا که سیمانم کیفیت بر دل ایشان اغفلت عشتا و اما با شرم جان لرزان چو</p>		<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>	
<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>		<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>		<p>مجا نایاب چون کوهی پیکر کندر سیاه پای بند و پیر سیاه بکبر پایان</p>	

ای سفرهای دژ
بجاری مگر مقدار
ماقت او
عشایک
عین بحر
سفر پرده پوش

عاشق
نار و نور
نار و نور
نار و نور
نار و نور
نار و نور
نار و نور
نار و نور

تا باد از شناسست اعمال شان	بیر خشم حق مرا سازد دشمنان
خواند ایشان را شیه کونین پیش	واد در غفلت از حدش
پند غفلت ز گوش شان برون	کر شد بعد جرفان بهمنون

معجزه ۳۱

کرد میگویی شخصی از سر	بر نبوت زان بنی طلب
گفت بایشان اهدم هذا الشجر	بشو چون بیدار من خبر
چون گفت این آن دخت از پنج خوا	نقل گشت و دوان آید پیش
گفت باد ارحم حق بر تو نزل	تو نبی شد باشی هم رسول
بر تو هم بر آل تو باد اسلام	بر عدوت لعن الی یوم القیام
و چون طالب دلش بیدار شد	دور ایمان را مدار و دار شد
تا در شایان نور پیدا	شد ضلالت الظلام از وی جدا

معجزه ۳۲

بچنین گوید آری باینخت	لشکر غوکان ز بحر آورده خست
-----------------------	----------------------------

غوک بود و چو بول باغ در بست که در آب ترین مناک می ماند بر تن از صفت او نیکوین غیاث و در بر بیان غوک در آن دو کوشش ۱۲

شده ششم گشت قلکات

پسینم الدین خداوند کریم

رحم فرماید بحال را

ورود اوئی که یار تیره رو

بروئی بزل اصحابش بهاد

بخت نسیان آنجی در او خلاص

کو بوفش از همه راجم کریم

تا بدان بنیاد کنی ابصار ما

ساز و از آشفتگی است

افضل صلوات الی یوم الدنیا

مبحث ۳۷

گفت آن سرو خطلی بنیر بار

گفت بشناسم ترا هستی سول

ذوات پاکت مرکز دوزمان

گفت گفتی راستی شاه باش

من کدام گرشناسی کنی بار

گشت قرآن ز خدا تو نزول

مرجع اهل بین آسمان

در محاد رحمتی باو باش

مبحث ۳۸

بچنین پدید از آن کو بود

بیتاثل گفت تو هستی سول

که نیارستی که ساز و قبل و قال

گشت لولا که ز برای تو نزول

بخت نسیان آنجی در او خلاص
کو بوفش از همه راجم کریم
تا بدان بنیاد کنی ابصار ما
ساز و از آشفتگی است
افضل صلوات الی یوم الدنیا
مبحث ۳۷
گفت آن سرو خطلی بنیر بار
گفت بشناسم ترا هستی سول
ذوات پاکت مرکز دوزمان
گفت گفتی راستی شاه باش
من کدام گرشناسی کنی بار
گشت قرآن ز خدا تو نزول
مرجع اهل بین آسمان
در محاد رحمتی باو باش
مبحث ۳۸
بچنین پدید از آن کو بود
بیتاثل گفت تو هستی سول
که نیارستی که ساز و قبل و قال
گشت لولا که ز برای تو نزول

قال فلهذا قال است
 اقول فليس في ذلك حرج
 راي تو داشت مكنوني و خوبه
 و قول بشارت و خبر و خبر
 در اقبال است بسبب حضرت
 حاجي علي اخوان الصفا
 قاده بالفتح نامي
 از سخا که با سید ابی ابراهیم
 علیه السلام جبین
 بوم الدین
 از سخا که با سید ابی ابراهیم
 علیه السلام جبین
 بوم الدین

بالیقین عین الیقین زو حاصل است از پیدایی موسی پر نور دست خود مالید شد رخشان ماه در نهاد و شد رخشان چنان کرد رخ رفته رفته زان دید خود را هر که در وی بنگرید	قوله لا قال است بود دست آن کلیم عشق طور لاجرم بر عارض شخصی سیاه باز بر رخساره شخصی در که هم زلمین است خوششان و تنگ در طافت شد چو آینه پدید
---	---

حج ۲۲

گو بفرما از چرخ در آب طعام کوز برکات سموات و زمین پس در لکن کل آن سر بسفت گهی یار است خوردن از زمین	دید شخصی است عالی مقام گفت خور خطیما از دست من از سحر کرد من نمی یارم گفت دست عمرش بگویند آن لئین
--	--

حج ۲۳

لاجرم نالیدی حد و گران	بیستون بار فرمش شد گران
------------------------	-------------------------

<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>که نگریدی دست پاش را اثرش آتش سوزان پیامد در خیمه</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۴۸</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>از یوشن یافتی صحت سقیم وزو عای و سپهر زادی عظیم</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۴۹</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>وزوش بگریختی المنون به شدی از مارش و تشن جنون</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۵۰</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>شده از بشعالم شیرین بقال یعنی از آب مان پاک لال</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۵۱</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>از لعابش کو ابر آجیات یافتی شقی استقامت</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۵۲</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>چشمی زوش می یافت طرفه کردی ظلام از روی نور</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۵۳</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مالش و تش نمود از سرورست مال قعی بر عضو مکتوب از خست</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>مجزه ۵۴</p>
<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>	<p>نوروز و نوروز و نوروز</p>

معجزه ۵۳	
در زمان بعثت آن خیر الانام	از جهادات آمدی بروی سلام
معجزه ۵۵	
چون به بر قتی بر باد اسلام	آمدی با وی بهائسم در کلام
معجزه ۵۴	
رحم حق باد ابرو سبزه سیاه	در شش می خواندی حصا
تا شنیدی بهر که می شود طنین	ز دوان خیر الوری از یونین
معجزه ۵۶	
بر دعایش سنگ اشجار وین	بالسان خوش بگفتندی این
تا شنیدی خلایق لحن شان	بر فصاحت میشدندی جان شان
معجزه ۵۸	
روزی از فرمان او سنگ صلوات	سختی در دیکدان همچون وقود
را بخرم دیدند چون ایل نفاق	بعضی از قضا نفاق آمد نفاق

۱۰۰ بر باد استخ و تشدید برای
 ۱۰۱ سید بنی بایان اما در اینجا
 ۱۰۲ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۳ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۴ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۵ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۶ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۷ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۸ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۰۹ سبزه سیاه و سبزه
 ۱۱۰ سبزه سیاه و سبزه

این گفت خواند بکبر صلوٰت
 وز برای رک و اُرس
 چون ز تکبیرات شد فارغ مسلم
 بن شجورای زبده کائنات
 گفت لا اکن سن از چشمان سهر
 لاجرم کردم بران بجان نما
 باز پرسیدند چون باشد چنین
 پس نماز مقتدی ای مستدا
 انقض نینسا از ان صافی و لون
 بلکه هر چه آید صد و راز او لیا
 پس کرایا را که آنرا و سلم
 زانکه آن بحریت ناپید کنار
 پیش فلک عقیل پر فتور
 رخ قبیل قبله گاه کائنات
 کرد استغفار با بعد از نشا
 و او پرسیدند از ان خبر الانام
 تا ویت بریت غایت صلوٰت
 دیدی چون و او هر یکم خبر
 ورنه بر غایت کجا باشد چو از
 حکم دین فتویٰ شمر عیشین
 چون شود جازر گفت از اقتدا
 آنچه شد غایب هر حد باشد بر و ن
 نیز از ان اعجاز صد الانبیا
 آرد و خود را بدان ساز و علم
 نیست هر چه سحر بر روی کنار
 کی تواند کرد از ان عیان عبور

این گفت خواند بکبر صلوٰت
 وز برای رک و اُرس
 چون ز تکبیرات شد فارغ مسلم
 بن شجورای زبده کائنات
 گفت لا اکن سن از چشمان سهر
 لاجرم کردم بران بجان نما
 باز پرسیدند چون باشد چنین
 پس نماز مقتدی ای مستدا
 انقض نینسا از ان صافی و لون
 بلکه هر چه آید صد و راز او لیا
 پس کرایا را که آنرا و سلم
 زانکه آن بحریت ناپید کنار
 پیش فلک عقیل پر فتور
 رخ قبیل قبله گاه کائنات
 کرد استغفار با بعد از نشا
 و او پرسیدند از ان خبر الانام
 تا ویت بریت غایت صلوٰت
 دیدی چون و او هر یکم خبر
 ورنه بر غایت کجا باشد چو از
 حکم دین فتویٰ شمر عیشین
 چون شود جازر گفت از اقتدا
 آنچه شد غایب هر حد باشد بر و ن
 نیز از ان اعجاز صد الانبیا
 آرد و خود را بدان ساز و علم
 نیست هر چه سحر بر روی کنار
 کی تواند کرد از ان عیان عبور

می‌کنم اکنون برین هم گفتا
و بجان سازم صاحبش مشا
از همه مخلوق بعد الانبیا

شماره فضایل میرالمومنین فصل اخلاص الشیخین بانو
سادات الحقیق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما

اگر مآل انقائش حقیق شد
چون نگر و قدر او پیش همه
صدق را گوهر بر او کرده نثار
تائی چنین آینه آبی الخار او
بود بان شمع سفارت آینه
خواند و کرد او را بنیضه
خواند آن خیر البرایا چذبار
نقدش شد جهان را مقدا

است میان عمار و قاضی غارستان
دو تن از قبیل بختیار
دوم دو تن و قبیله ان
اول شاه است
گداول هم مومنین
رسول اکرم دوست

ذات پرورش خور علم یقین
 مومنان را گشت از ان خورشید
 وز جیاه و زینش زیدی فلک
 معرفت را بود چرخه گرا
 سیدالابرار را یار سخن
 تابشای پاک آن حرم
 گفت تا آن است خود را شفیق
 بنال سامان و بخشش العسر کرد
 می نمود او بر رضا کردگار
 ناشر دین جامع قرآن بود
 کار و کردار آن قرآن حدیث
 سنت نبوی و ستمایز بود
 مرکز و وریدی بودش مدار

پرخیا کردید از دین حسین
چشم روشن دین کا فرضید
بل از آن مرویست چندی لگ
کان جود و حلم را آوه گران
واقف بطلع بود خف
جان را دانا کردی فدا
و چنان عثمان مرا باشد فوق
در ره حق وقف بپیر زوم کرد
جان را لایک مال خود نشا
دوست حمان دشمن شیطان
منقطع گردید از آن رخ نهیت
مبتدع را خوف بخوشتر بود
که چندی خبر رضای کردگار

و آن پیر نورش نور عالم حقین
 مومنان را گشت از آن نور حقین
 و ز حیا و زینش زیدی فلک
 معرفت را بود بختیگر آن
 سیدالابرار را یار حق
 تابای پاک آن حرم
 گفت تا آن است خود را شفیق
 بنال سامان و بچشمی العصر کرد
 می نمود او بر رضا کردگار
 ناشر دین جامع قرآن بود
 کار و کردارش قرآن حد
 سنت نبویست ستا و نیز بود
 مرکز و ویریدی بودش مدار

پر ضیا گردید از دین حسین
 چشم روشن دین کا فر ضی
 بل از آن مرویست حسی ملک
 کان بود و حلم را آوه گران
 واقف علیه بود خف
 جان آن دانا کردی فدا
 و جهان عثمان مرا باشد حق
 در حق وقف بشیر زوم کرد
 جان لایالک مال خود نشا
 دوست حمان شمن شیطان بود
 منقطع گردید از آن حرم
 مبدع را خوف و خور نیز بود
 که جستی بحر رضای کردگار

و استغفار شود و دعا کند که از سید و از اولادش او بخیرتر باشد که از دنیا بگذرد و از ایشان که در روز قیامت است

اولی منی است که بر حق گویند و نانی
بیعت کنند چنانکه گویند و نانی
نقون کرده است یعنی که نیت
است که برای آن شخص شفی
اندرون خانه که اینها در آن
بودند و زنده چشمت آن جوان
این است که جوان از عیسی علیه السلام
کار گرفته و درین وقت که در آن
فصل خنجر است و در روز قیامت
با او این جن است و این جن
چون در آن جن است و این جن
علی الصلی علیہ و آله و سلم و از آن
نام داشت و در آن وقت که در آن
علی الصلی علیہ و آله و سلم و از آن
تعالی و آن جن است

بل بشه طاعت نشان اولیا	بر و بیرون از دل ایمان ضیا
لاجرم گشتند چون یوسف درون	از عداوتهای نیکان درون
نیاکند این مودیان با خودی	و اما از ایشانرا چیست جو
بیخیزان کو بچرخ آورد دست	ز و کلوخ او خود خود در شکست
در لاک نفس خود گوشت شمع	خوش اندرون چون چو شمع
مان میانگر بزی لاخود و زو	نارشان را نشان حسان داشت
پس بنی لا و تا و در اصحاب	هم بسوی موقد نار خلیل
سیر کردند چون نشان دلیل	طریقه طیر و جوش و بجزیل
شبه عیسی چون بدار اندر خیزد	از پیدایان شفیه تی چه پید
صالحان چون شنید این طایان	و دشمنان گشتند از آن کایان
پس نیکان کس نگر و دیکال	بل نفس خویش می ساز و بال
وار و نیا و شود و نوار و دلیل	بحره و از نیت ایمان قلیل
تا بصید قرآن هر چون	و قدر در آتش ذات اللہ

بسم الله الرحمن الرحیم

و استغفار شود و دعا کند که از سید و از اولادش او بخیرتر باشد که از دنیا بگذرد و از ایشان که در روز قیامت است

مَدَنِيَّانِ كَرِيمِ
وَجَبَّارِ كَرِيمِ
وَجَبَّارِ كَرِيمِ
وَجَبَّارِ كَرِيمِ

<p>بهدایمان بود چون کار او بهر زمان کرد و بر آن هر وقت بپنج کافر انداخته خراب الغرض کرد و عذاب نکون بهر زبان را ندین فریق تا یوم الدین شوند این دین ماند است پس خود را وارن کن همگرم تر ازین گشتگوی بگذر ز رستی تو مداح رسول کن جان با دوستانش دوستی تا کارائی ز تاج مهران که رضای حق نخواهد شد بچین دانی یقین ناری شکی</p>	<p>تا با این پیش کشید آن کار او نشود و قوی کرد و قوا العذاب بهر زبان یا نشی گشت ترک را نمی بود و نه بهیم ضحاک در علوشان شان لا یلیق در گویند این و فیها حاله از کلام می طلوع گریان را چاشنی زبان را ششوی بپنج تیر از قوس این قوس ورنه می مغرور سر بوستی تا بجان پیشان جان شان تا نداری تو نبش احیب حسبان حبش باشندگی</p>
---	--

از ایشان بخندید
از ایشان بخندید
از ایشان بخندید
از ایشان بخندید

<p>کی بیای تو بی را غمگسار حال بغض کینه را دانی همان بغض نشان را بغض خود بهمنو باد کن کنون روشن بیان عالمی ثبت بر نام ازین دو کس کلام</p>	<p>بیای شان نگر و جان بشمار چون بی خیمه شدی گمان را که خود مرویست کان خیر الهام پس کرارین دود و مولی علی شد سعادت انگین اندر نام</p>	<p>غمت و اوج و منت نهادن نامی هست ازنا هواس صفاتی حضرت بب الوت</p>
<p>خوش از صبح خب آن است تاد و فرقی نمی دارد روا بست و بر آثار پابنهاده جان و دل فشان بنشاندن بهمن مانوس همچون شمشیر بسته دارد و اسما شسته وین دوستانش را بجان و دل حبیب</p>	<p>یا کسی که دامن سو و چو ریت خب اصحاب نبی دارد سوا بر بیان در اتباع شان کم و ز نوال ایشان فوالمن و فرار از حلقه بدعت چو تیر تا بیای طائر شرع متین بهر حق بدار و آن لبیب</p>	<p>منتهای احسان منجیب و فتح نون او جمع منت بست حسن و صبر سبب بجز و نون او جمع است و نون</p>
<p>بغض و کینه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه</p>	<p>بغض و کینه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه</p>	<p>بغض و کینه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه</p>

فکر ملک بخار و ذرات ملک و دیو
 بایستین طرفه کرد و چو دیو

ساز و آن زهره چینان مبتلا
 پائی پاکان میر و آنجا
 یا سراسی ماتم است این باور
 یا فراید شادمانی چون یزید
 یا بود شیطان ملعونش و لی
 دام شیطانست هم ترین او
 از التفات نیست دیو مرید
 از طریق مذہب اصحاب
 بسط میارم کنون دست نیاب
 از شر نفس و دیوانه جان
 زو جرب نفس شیطان نسین
 میکنم نزل بران ختم کلام

بل چو مروت اندران چاه بلا
 و جهان جانی بهتر از آنجا
 پس بده انصافم ای بل شعور
 یا شود زینجا غم اندر دل فرید
 فاعلین فعل امولی علی
 بین خور و تا بین شکین او
 محترز باشی تو گریه سبید
 بشکویندین گیری کنار
 من بدرگاه کریم کار
 مستغید کنون بدان شرم جبار
 مستغیدم مستغیدم
 برین آمل اصحابش سلام

فکر ملک بخار و ذرات ملک و دیو
 بایستین طرفه کرد و چو دیو
 ساز و آن زهره چینان مبتلا
 پائی پاکان میر و آنجا
 یا سراسی ماتم است این باور
 یا فراید شادمانی چون یزید
 یا بود شیطان ملعونش و لی
 دام شیطانست هم ترین او
 از التفات نیست دیو مرید
 از طریق مذہب اصحاب
 بسط میارم کنون دست نیاب
 از شر نفس و دیوانه جان
 زو جرب نفس شیطان نسین
 میکنم نزل بران ختم کلام

فکر ملک بخار و ذرات ملک و دیو
 بایستین طرفه کرد و چو دیو
 ساز و آن زهره چینان مبتلا
 پائی پاکان میر و آنجا
 یا سراسی ماتم است این باور
 یا فراید شادمانی چون یزید
 یا بود شیطان ملعونش و لی
 دام شیطانست هم ترین او
 از التفات نیست دیو مرید
 از طریق مذہب اصحاب
 بسط میارم کنون دست نیاب
 از شر نفس و دیوانه جان
 زو جرب نفس شیطان نسین
 میکنم نزل بران ختم کلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خانه کتابت بیانات برگاه اهر بطلایات مسلم
وصلوات بر خدایه کائنات زیده موجودات علمیه
افضل الصلوات والی التحیات

سازگاری کار ساز عین	حرم کن حرم ای تو خیر الامین
مرغ کروی تو مار پایه	کز کرم دای زبان مایه
نیست مار جز تو موهو و عین	ای ترا بغیر از تو نشین
پیش بنامی داری تقسیم	از نوال اندر حرام سقیم
جاوه شمع غلبه با	از ره انعام عام خود نما
هم ز قید کفک و گریان	وارثان پروردگار اواران
کرده دهن راست معنوی	تا بتوحید تو گفت این شنوی
چون با خاتم تمام بنام	پس بکن خاص و خاص شرف نام
کوشش جان کوشش کون	تا بنظر حشرش منظر کون
گر بجهت از کمال حرف خطا	کشتی روی خط عفو از عطا

حاجت
شده
نیست
۲
قزاده
علیم
الحاج
از
مجلس
علیم
چهار

انوار
دین
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

بر ورت باشد بجان امیدوار کشتی آتش از سال بران بل باده و از آن طوفان طلو حق از رخشم شستن کن بران کنیه اشیا عیان وار و آنم در ره ضوان خوشتر	نیستش بگو کبھی از مرنگار گر بود عمان جبرن یکبار شو سوی جو دمی عشق بهمان تا حقش گردان ز جان افروخته سو و خود و اندکده است زیبا تا بکن خطوش از غم آن خوشتر
--	---

الصفات از غیبت به حکم

ای نمی شد لؤلؤ لا لاز تو یق کرم از صفت سیف و شد تاج ز رخسار منور تو تی لعل و فیروزه بی درنگ لای ماه سیمین مهر شد زین ز تو پس پناه از دست آل سول	قطره نطفه سبب باز تو شکر شیرین قی ز نور شد سیمور سازم از نور تو تی گل چول اندر فیروزه شاخ در ملکوت کواکب زین ز تو دانه اشکم در گوش منول
--	--

م
نور زین کرم از نور
یق کرم از صفت سیف و شد
تاج ز رخسار منور تو تی
لعل و فیروزه بی درنگ لای
ماه سیمین مهر شد زین ز تو
پس پناه از دست آل سول
مروارید رنگ

در این روز از هر چه که در خانه است بپزد و بخورد و در آن روز از هر چه که در خانه است بپزد و بخورد

غنی گلهای مقصودم کشا
وز لیش خندان مرا با خود
وان زمانی کاندان این
برکنده با جسم اندر سبیل
در امان از شر شیطان حرا
تا به تیرت سرم کرده قدم
وز جوارا ششم مسرور کن
بهر عصیانم بدرگاه رفیع
وز گروه بخت بیدارم کنی
هر فریق از حق برین نشان
بر همه از سوسنان سوسنات
کن بوم الدین ز جسم سرمد
و غم عصیانم سازی لطیف

ای باغانه باغچه

ای توانی تو که سازی ما تشنا
ساز از آن آواز غم برون
لین بود و عینک بهر قافله
را حل روح کند قصد رسل
دار و گن با نیر ازین دارم بر
در سان کن بخاکش قدم
تا بدیشان آخر محشو کن
سید کونین را سازی شفیق
محو نور از نور دیدارم کنی
کن خفیف از جو خود انتقال
رحم فرمای جسم کائنات
بای مازیر لوی احمد
تا شود اندم مواریش خفیف

نفس اول کربای
نفسه نانی شفته
کسی میگوید
نفسه نانی شفته
تا شود اندم موی
وقت اقامت
میزان برای زن
وزن امان سنگا
از طاعت و عبادت
در بیان از این
عباس رضی الله تعالی
عنه نقل میکند
وزن میوزن

در این روز از هر چه که در خانه است بپزد و بخورد و در آن روز از هر چه که در خانه است بپزد و بخورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

اوست محمود خدای قیل قال
رحمة للعالمینش کردگار
بزرگترش یمن خود کرد و پیوسته
یعنی از بالا بگرد و مستقیم
پس بجای و انهم حاصل کنون
ز آنکه او باشد جهانی را نصیر
لی گجای را نایب نماید
هست و تش معنی لا تقطوا
هر که پشیمان و راوارده
رحمت رحمان شود و گرویش
تاز و نوین مانده صون
مان چنان کرد و بران جور
بیگمان کرد و مامون را حجه

نام نایل برین قال
خواند و در رفتش کرده نشان
تا بگرد و مستقیمان رسید
در میان زمره زیرین رسید
شد برون آیم از آن که خون
لی غمی را نگرد و دستگیر
ز آب حم آن هم را بر پیوسته
شمع غم را پس مشهور و آه
از پی جرم عظیمش لی غمی
عصمت خاصش و گرد و نا
لی شرب روی نشوون افسون
کو حبیب را دار و حبیب
بلکه او قد قاز فی قوز عظیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
او ان که
چون
سینه بنظر
و نه
ان
عبدت
بنظر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

و فی تالیف این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر
 نقشبند مدظلہ العالی است

پس چو تو هستی سحلی نمک
 بروی بزرگ صحابیل ام
 یا الهی تا بزرگ خیر الرسل
 ال بیت الی اصحاب جمیع

شو بران گل مثل بلبلان نثار
 بر گیار و کن تمام از روی کلام
 افضل صلوات خود ساز منزل
 تا بعین تا بعین تا بعین

از همه رضوان تو ما و ام باد

کام با چون کام شان انجام باد
 قصید تاریمه شوی در است که تاریمه شوی
 مطابق سینه بگری حضرت الانام از عبد و حرف
 تا به کام اید بهر ضایع ناصیه کوبش بخش

شد نام الحمد لله القوس
 سنج باریحت مبدل گشت
 نازم از فضل حق بازم کنون
 شویم دان تو ای طایب یقین

شویم در در است شوی
 مالم گردید گنج معنوی
 تقدیر جان بر یاد جودش بشنو
 هست یا الزاد راه

لاشک لا یب من کل لاجوه
 من یانم چون در منزل سی
 رخ سپید شویم کن اگر
 نص من چون از خوی گشتی
 نایز و دهر و گلش شود
 بان پرن نیزین و فریاد
 فرزع آخری و نیکو دان
 کار تجنی در وانی مرد کار
 خود خدا بنمود از گشت کار
 از رسول و بچوان راه را
 شنویم دان قرآن حدیث
 تا بیک شش سی هستی تو هیچ
 چشم خیر از غیر او هرگز مدار

دار و این تاثیر خوان عیسوی
 توتی زین زود و کار هر دو
 مفت را طین منلو و
 تو زمین و این عصا کوک
 کریدن راه پنداری
 چون دست بر خوی احمد
 کاندان هر تخم کاری بدو
 کان بزاید ز او راه
 تو بدیگر چون دوا و میدو
 فی کج گنجی غی
 ترجمانی در زبان هر دو
 خواه باشی شتی و خوا مو
 زانکه گندم ناید از گشت جو

۲
 از غلامان و بچوان
 شوی بزار بچوان
 و آن و حدیث
 این و حدیث
 ۱۲

و او بی بکین پندش کزین سوگند بران گزید یان دارند
نشان یافته

تا بخوان چشمتی لایستوی
ان چه کارم شنوی پندشوی
کو بصد ایمن تلمیسیش سوی
ما ز پیر استین راستوی
گوید او تا حال تو سر و نو
او گوید این سالی آن شو
اوین دوی مال فارون شو
نفس این هست ای بس تو
تا نه در بند خودت ساز و شو
کز صراط راست راه کج روی
ناز تو ناید سواش سر و
رهبرن شیطان بکوت محو
او تو بهر و شوی با هم کو

گرسنو و پیر لقمه شکول که ا
من نصیحت کردت بهر خدا
لیک این نفس بچین بشیبا
چون منافق و شمنی و سزی او
تو ز پیری همچو جوان قدیم
تو دو پای خود و گور آوختی
کاندین و الی نعیم بهر نور
پس نشین دانی تو ایمر و نصیحت
پر خذر زین و ام و ما و ام با
خواهد از و شو اس این خناس
زان حصار این دار و ان محو
وز بهرون باشد چو این و دور
در ره عصیان تب العالمین

نمائی در این کج بند و دی
بغاث و بخت
و چون قدیم بضم عین بهر
دیم تا نبیسا نوم و بوش
نوش و نازیک و اس جینه
بشد و پیری و غایت
و در این کج بند و دی
بغاث و بخت
و چون قدیم بضم عین بهر
دیم تا نبیسا نوم و بوش
نوش و نازیک و اس جینه
بشد و پیری و غایت

و او بی بکین پندش کزین سوگند بران گزید یان دارند
نشان یافته

صیغہ نامی اعلا مشہوری است کہ از کتابت ایات از صحیح بحیثیت فرستاد شد عایت مرآت احصایا بطبع در ۴۴

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۳	یار	پار	ایضا	۱۲	شاید	شاید
۹	۸	بی نشست	بل نشست	۷۵	۴	خورد	خورد
۱۵	۷	غافل تری	غافل تری	۸۴	۳	آ	رہم
ایضا	۱۲	سرتاب	سرتاب	۸۷	۵	از روی	از روی
۱۷	۸	ذر	در	۹۶	۵	یحیی الظام	یحیی الظام
۱۸	۱۰	آتش	اکس	۹۷	۴	چشمش	چشمش
ایضا	۱۱	بہار	نہار	۱۰۰	۳	ستہ	ستہ
۱۹	۱۰	عصان	عصیان	۱۱۷	۷	چنان	چنان
۲۷	۱۰	ہمت	مست	ایضا	۱۳	سزا	سزا
۳۳	۸	بس	پس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضا	ایضا	ارحب	ارحب	۱۵۹	۱	جسیم	جسیم
۳۴	۶	ار	از	۱۷۱	۱۰	کرد جایی	کرد جایی
ایضا	۷	—	—	۱۹۵	۱۳	ہشت	ہشت
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	ماوی	ماوی
۵۷	۵	سلوی	سلوی	۲۲۶	۹	زینسا	زینسان
۶۰	۷	جمع از خوف	جمع از چون	۲۴۸	۸	ضعیت	ضعیت

مخفی نماند کہ در صفحہ افتتاح فائز کتب بیت ششم باین منطقیہ نہ تواند شد کو بیت کو
زاتش سوید و چون جوشد مدام کو مقرر او در یک سر همچون ادا م کو و در ۲۴۸ صفحہ بیت
یازدہم و در دوازدهم معکوس الترتیب مطبوع گردیدہ محض نامطبوع شدہ
بتقدیم ثانی بر اول باید خواند کہ فادان برار باب صلاح مستغیر الاصلاح است کہ لا محذور

ف ۸۹۱۵۵۵

CALL No. { ۳۲۲ } ACC. No. ۵۰۴

AUTHOR دراست اللہ

TITLE

مثنوی دراست

Acc. No. ۵۰۴

Class No. ۸۹۱۵۵۵ Book No. ۳۲۲

Author

Title مثنوی دراست

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

